

محمد و آئین او از نگاهی نو

- پیشگفتار..... ۶
- مقدمه..... ۶
- بخش اول: حضرت محمد**..... ۸
- دوران کودکی، جوانی و ازدواج حضرت محمد..... ۸
- بعثت حضرت محمد..... ۹
- اظهار امر علنی..... ۹
- دعوت مردم به دین اسلام..... ۱۰
- هجرت به حبشه..... ۱۱
- تحریم خاندان هاشم..... ۱۱
- تاریک ترین ایام..... ۱۲
- مسلمانان یثرب (مدینه)..... ۱۲
- هجرت پیروان محمد به یثرب..... ۱۴
- توطئه بت پرستان..... ۱۴
- مدینه، شهر پیامبر..... ۱۵
- برخی احکام آئین محمد..... ۱۶
- برخی نبرد هایی که رخ داد..... ۱۶
- نبرد بدر..... ۱۷
- نبرد اُحد..... ۱۸
- وقایعی ناگوار..... ۱۹

۱۹.....	اخراج یهودیان بنی نضیر.....
۲۰.....	ازدواج های پیامبر.....
۲۲.....	ولادت حسین ابن علی.....
۲۲.....	نبرد خندق.....
۲۴.....	خیانت یهودیان بنی قریظه.....
۲۵.....	امنیت نسبی مدینه.....
۲۶.....	زیارت مکه و صلح حدیبیه.....
۲۸.....	ندا به سلاطین.....
۲۸.....	خیبر.....
۲۹.....	سقوط مکه.....
۳۱.....	حجّه الوداع.....
۳۱.....	وفات رسول الله.....
۳۲.....	آنچه حضرت محمد تعلیم داد.....
۳۳.....	بخش دوم: دور اسلام پس از رحلت پیامبر.....
۳۳.....	جانشینی حضرت محمد.....
۳۴.....	خلفای راشدین:.....
۳۴.....	۱) ابوبکر ابن ابوقحافه (۶۳۲ - ۶۳۴).....
۳۵.....	۲) عمر ابن الخطاب (۶۳۴ - ۶۴۴).....
۳۷.....	۳) عثمان ابن عفان (۶۴۴ - ۶۵۶).....
۳۹.....	۴) علی ابن ابوطالب (۶۵۶ - ۶۶۱).....
۴۰.....	مخالفان سرسخت حضرت علی.....

۴۰.....	۱) عایشه، طلحه و زبیر
۴۱.....	۲) جنگ جمل
۴۲.....	۳) معاویه
۴۲.....	۴) جنگ صفین
۴۵.....	۵) خوارج
۴۵.....	شهادت حضرت علی
۴۶.....	حسن ابن علی
۴۶.....	اریاح اختلاف
۴۷.....	مسیحیت و اسلام
۴۷.....	سلطه بنی اُمیّه
۴۸.....	بنیان گذار سلسله اُمویان
۴۸.....	حسین و یزید
۴۹.....	قیام حسین
۵۰.....	واقعه عاشورا
۵۱.....	محاصره مکه و مدینه
۵۱.....	زین العابدین
۵۲.....	امام باقر و امام صادق
۵۲.....	سقوط بنی اُمیّه
۵۲.....	مروری بر مطالب
۵۳.....	عبّاسیان
۵۳.....	امامان شیعیان و برخی خلفای عبّاسیان

۵۵.....	انشقاق در اندیشه و عقیده.....
۵۷.....	منظر و مقصود از دین.....
۵۸.....	بخش سوم: تمدن اسلامی و بزرگانی که آفرید.....
۵۸.....	آغاز تفکر بشر.....
۵۸.....	تمدن بشریت از این سو به آن سو.....
۵۹.....	مشرق زمین.....
۵۹.....	یونان باستان.....
۶۰.....	هخامنشیان.....
۶۰.....	اسکندریه.....
۶۲.....	طلوع خورشید اسلام.....
۶۳.....	شمایی کلی از انتقال تمدن.....
۶۳.....	قرون وسطی.....
۶۴.....	توجه به ترجمه ی آثار علمی و فلسفی، در ممالک اسلامی.....
۶۵.....	توجه به ترجمه ی آثار علمی و فلسفی، در قرون وسطی.....
۶۶.....	تمدن اسلامی.....
۶۷.....	آشنایی با برخی مکاتب، حکما و بزرگان اسلامی.....
۶۷.....	الف) حکمت مشاء:.....
۶۸.....	(۱) ابویوسف یعقوب کندی.....
۶۸.....	(۲) ابونصر فارابی.....
۶۹.....	(۱) محمدبن زکریای رازی.....
۷۰.....	(۲) خوارزمی.....

۷۰..... ابوریحان بیرونی (۳)

۷۱..... ابن سینا (۴)

۷۳..... (ب) حکمت اشراق:

۷۳..... شهاب الدین سهروردی

۷۴..... پیدایش حکمت اشراق اسلامی

۷۵..... برخی بزرگان در حکمت اشراق پس از سهروردی

۷۶..... عرفان اسلامی

۷۶..... (ج) تصوف و عرفان

۷۷..... شرح احوال فرزندگان عالم انسانی

۷۷..... نخستین عرفا و صوفیان اسلام

۷۸..... اثر کیمیائی اشعار صوفیانه

۷۸..... یادى از عرفای بزرگ:

۷۸..... (۱) عطار نیشابوری

۷۹..... (۲) جلال الدین محمد مولوی

۸۰..... (۳) محی الدین ابن عربی

۸۲..... آغاز علم نوین در اروپا

۸۳..... به سردی گراییدن و خاموشی تمدن اسلامی

محمد و آئین او از نگاهی نو

پیشگفتار

این مختصر دارای سه بخش اصلی است که در فهرست نیز به چشم می‌خورند و هر بخش موضوعات خاص خود را داراست. منبع اصلی برای نگارش بخش اول و دوم، کتاب «حضرت محمد و دور اسلام» نوشته جناب حسن موقر بالیوزی، و ترجمه مهندس خسرو دهقانی است و به همین خاطر از ارجاع دهی خودداری شده است. در بخش سوم کتاب، از منابع مختلفی استفاده شده است که کتاب مذکور نیز جزو آنهاست که در بخش سوم تمام منابع دارای ارجاع دهی می‌باشند. در سرتاسر مطالب، در رعایت اختصار سعی بلیغ شده است. امید است که این مختصر با رعایت اصل اختصار به هدف خود رسیده باشد و با تمام کاستی‌هایی که بر آن وارد است، در منظر خوانندگان، مفید واقع شود.

مقدمه

خداوند در هر آئینی که به وسیله پیامبرانش برای بشریت فرستاد، هدفی جز صلح، برابری، ایجاد وحدت و پرستش خدای یگانه نداشت. خدائی که خود واحد است از او نیز پیامبرانی صادر گشت که همه واحد بودند و هدفی جز سعادت بشر نداشتند. چنانچه مسیح در انجیل می‌فرماید: "من می‌روم و بعد می‌آیم" و همچنین فرمود: "من می‌روم و می‌آید دیگری تا بگوید آنچه من نگفته‌ام و تمام نماید آنچه را که گفته‌ام."^۱ از این کلام واضح هست آن کس که بعد از عیسی آمد خود او بود اما در زمان و مکانی دیگر. و به طور کلی در اینجا، انجیل مقام توحید پیامبران الهی را بیان می‌فرماید و از زبان مسیح می‌گوید که تمامی پیامبران پیش از من و آنانی که بعد از من خواهند آمد، یکی هستند و هدفی جز وحدت و سعادت بشر نخواهند داشت.

فی الحقیقه در دوره محمد نیز "هم کتاب عیسی و امر او ثابت شد. و آثار و اخبار و کتاب عیسی را هم تصدیق فرمود که من عند الله بوده."^۲ حضرت محمد اول اعتراضی که به بت پرستان مکه کرد این بود که: "چرا تورات و انجیل را قبول ندارید و به عیسی و موسی

^۱ انجیل یوحنا، فصل ۱۴، آیه ۲۸ و فصل ۱۶، آیه ۷.
^۲ ایقان.

ایمان نیاوردید؟ این حرف بر اینها بسیار گران آمد به جهت آنکه گفتند حال آباء و اجداد ما که به تورات و انجیل مؤمن نبودند چگونه بود؟ جواب داد که آنان گمراه بودند شما باید از نفوسی که به تورات و انجیل مؤمن نبودند تبری جوئید ولو اینکه آباء و اجداد باشند.^۳

حال که می دانیم هدف تمام پیامبران یکی است و همه از جانب خداوند واحد آمده اند، در صفحات بعد مختصراً به شرح رسالت حضرت محمد می پردازیم و اینکه ایشان چگونه ادامه راه پیامبران گذشته را برای صلح و سعادت بشر طی فرمودند.

اما هر پیامبری که آمد با اعراض و اعتراض شدید مردم زمانه مواجه شد. چنانچه همه از مصائب نوح و ابراهیم و موسی و عیسی شنیده ایم و محمد نیز مستثنی نبود. به طوری که جمیع به مخالفت با ایشان برخاستند حتی عموی ایشان معروف به ابولهب، از سرسخت ترین دشمنان ایشان بود؛ تا کار به جایی رسید که قصد جان آن حضرت نمودند تا اینکه ایشان از مکه به مدینه هجرت فرمودند.

پیامبران "همواره در تاریک ترین و ملال انگیزترین سرزمین ها، و در میان عقب افتاده ترین مردمان ظاهر می شوند." ^۴ جهل و بت پرستی و جنگ بر مردم عربستان حاکم بود و واقعا حضرت محمد می بایست چیزهای زیادی به این مردمان یاد میداد.

برای درک شرایط حضرت محمد هنگام دعوت اعراب به آئین خویش باید در مورد موارد بسیاری زمینه کاوی نمود. زمینه کاوی یا زمینه گرایی به این معناست که مطلبی را داخل زمینه ای قرار دهیم و بدین وسیله درک خود را از معنای مندرج در آن مطلب بیشتر و بیشتر نماییم. هیچ شناختی نمی تواند فارغ از شرایط محیطی خویش باشد. در نتیجه باید به بررسی (۱) محیط مادی و طبیعی (۲) محیط اجتماعی (۳) محیط روحانی، اخلاقی، فرهنگی، ارزشی، فکری و ذهنی مردم زمانه حضرت محمد به کاوش پرداخت.

"قبائل و عشائر عرب در نهایت توحش و درندگی بودند، دختران خویش را زنده زنده زیر خاک می کردند، اکثر مردان به زن خویش تهدید می نمودند که اگر دختر از تو متولد شود تو را به قتل رسانم حتی الی الآن قوم عرب از فرزند دختر استیحا ش کنند، و همچنین یک شخص هزار زن می برد اکثرشان بیش از ده زن در خانه داشتند و چون این قبائل جنگ و

^۳ مفاوضات

^۴ حضرت محمد و دور اسلام، حسن موقر بالیوزی، ترجمه خسرو دهقانی، صفحه ۲۴.

پرخاش با یکدیگر می نمودند هر قبیله که غلبه می کرد اهل و اطفال قبیله مغلوبه را اسیر می نمود و آنها را کنیز و غلام دانسته خرید و فروش می نمودند. و چون شخصی فوت می نمود و ده زن داشت اولاد این زنان بر سر مادران یکدیگر می تاختند و چون یکی از این اولاد عبای خویش را بر سر زن پدر خود می انداخت و فریاد می نمود که این حلال منست فوراً بعد این زن بیچاره اسیر و کنیز پسر شوهر خویش میشد و آنچه می خواست به زن پدر خود می نمود می کشت و یا آنکه در چاهی حبس می کرد و یا آنکه هر روز ضرب و شتم و زجر می کرد تا به تدریج آن زن هلاک میشد به حسب ظاهر و قانون عرب مختار بود... و از این گذشته معیشت قبائل عرب از نهب و غارت یکدیگر بود به قسمی که این قبائل متصل با یکدیگر حرب و جدال می نمودند و همدیگر را می کشتند و اموال یکدیگر را نهب و غارت می کردند و زنان و کودکان را اسیر می نمودند و به بیگانگان می فروختند... حضرت محمد در میان این قبائل مبعوث شد و سیزده سال بلائی نماند که از دست این قبائل نکشید بعد از سیزده سال خارج شد و هجرت کرد ولی این قوم دست برداشتند جمع شدند و لشکر کشیدند و بر سرش هجوم نمودند که کل را از رجال و نساء و اطفال محو و نابود نمایند.^{۹۰}

بخش اول: حضرت محمد

دوران کودکی، جوانی و ازدواج حضرت محمد

حضرت محمد در مکه به دنیا آمد. پدرش عبدالله پیش از به دنیا آمدن او وفات یافت. مادرش آمنه نیز از مال دنیا بی بهره بود و او نیز هنگامی که محمد خردسال بود چشم از جهان فرو بست و محمد تحت تکفل پدر بزرگش، **عبدالمطلب** که پیر و فرتوت بود درآمد و او نیز پس از دو سال درگذشت اما قبل از مرگ، مسئولیت محافظت از محمد را به پسرش ابوطالب سپرد. در آن هنگام حضرتش اندکی کمتر از هشت سال داشت.

در دوران جوانی، صداقت و شرافت آن حضرت بر همگان معلوم بود. مردم او را «محمد امین» می خواندند. به این معنا که شریف است و می توانند به او اطمینان کنند. در آن زمان در مکه بانویی می زیست که ثروت فراوانی داشت. نام او **خدیجه** بود. کار او تجارت بود و محمد برای او تجارت می کرد. سرانجام هنگامی که محمد بیست و پنج ساله بود، او

^{۹۰} مفاوضات، (ز) حضرت محمد.

و خدیجه با یکدیگر ازدواج می کنند. آنها دارای هشت فرزند شدند. چهار پسر و چهار دختر که هر چهار پسر در سن نوزادی وفات نمودند. چهار دختر به سن بلوغ رسیدند و ازدواج کردند اما همه قبل از سی سالگی درگذشتند و از میان آنها فقط **فاطمه** (کوچکترین دختر پیامبر) وفات پدر را درک کرد و شش ماه بعد از او نیز چشم از جهان فرو بست.^۶

همانگونه که گفته شد، حضرت محمد در بیت عمویش **ابوطالب** (پدر حضرت علی) بزرگ شد و برای اینکه از بار سنگین حفاظت از خانواده ای وسیع که بر دوش عمویش بود بکاهد، علی را تحت سرپرستی خود گرفت. به این ترتیب خانواده ای خوشبخت شکل گرفت و حضرت محمد که سخت مراقب احوال همسر و فرزندان او بود، به شغل تجارت ادامه داد و در طول حیات خدیجه، همسر دیگری اختیار ننمود.

بعثت حضرت محمد

با افزایش سال های زندگی، آثار اندیشهء ژرف، بیش از پیش، در حیات پیامبر نمودار می گشت. ایشان دوره هایی طولانی را صرف تفکر و تعمق می فرمود و مکانی را که به این کار اختصاص داده بود، غاری بود واقع در کوه حراء. خداوند او را برگزید تا رسول خود برای بشریت باشد.

خدیجه، همسر حضرت محمد نخستین کسی است که به او ایمان آورد. دومین شخصی که که با ایمانی محکم به حضرت محمد گروید، عمو زاده اش **علی**، پسر **ابوطالب** بود که در آن هنگام بیش از نه یا ده سال نداشت. زید ابن الحارث (پسر خوانده حضرت محمد) و **ابوبکر** (اولین خلیفه) نیز به ترتیب رسالت آن حضرت را پذیرفتند ولی از هنگام بعثت حضرت محمد تا سه سال بعد (از سال ۶۱۰ تا ۶۱۳ میلادی) اعلان عمومی از مأموریت ایشان در کار نبود و تعداد پیروانشان انگشت شمار بود و مردم مگه نمی دانستند که خداوند مردی مشهور از میان آنان را به عنوان رسول خود برگزیده است.

اظهار امر علنی

حدود سال چهارم بعثت، وحی الهی بر حضرت محمد نازل شد و او را فرمان داد بشارت مأموریت خود را با بستگانش در میان بگذارد. قبل از آنکه آن حضرت بتواند برای حاضرین

^۶ همان شماره ۳، صفحه ۳۴

صحبت کند، عمویش **ابولهب**، از ثروتمندان مکه، همراه با تمسخر و تحقیر فراوان، مهمانان را متفرق کرد. هرچه اعلان حضرت محمد عمومی تر میشد، مخالفت با ایشان و پیروانشان نیز بیشتر میشد تا جایی که آنان در معرض حملهء علنی معاندان بودند. در این دوران دو نفر به آن حضرت گرویدند که به قدرت و نفوذ جامعهء مسلمین که همچنان ضعیف و بی دفاع می نمود، بسی افزودند. یکی از آنان **حمزه**، عموی محمد و دیگری **عمر** (دومین خلیفه) بود. **حمزه** مسلمانی پرشور بود و تا هنگام مرگ از امر برادر زاده اش حمایت کرد.

دعوت مردم به دین اسلام

حضرت محمد روزی در میدان شهر شروع به سخنرانی کردند. فرمودند: ای مردم، خدائی جز الله وجود ندارد و من فرستاده او هستم و مأمور هستم که دستورهای خداوند را به شما ابلاغ کنم. ای مردم دست از پرستش بت ها بکشید و به سوی خدای یگانه بروید و او را بپرستید. ای مردم شراب ننوشید و مبادرت به قمار و زناء نکنید. **ابوسفیان** بزرگ خاندان امیه و از تجار ثروتمند و با نفوذ مکه، که از مخالفان سرسخت حضرت محمد بود خطاب به **ابولهب** گفت تو رئیس قبیله **هاشمی** هستی و بر تو واجب است جلوی برادرزاده ات را بگیری. **ابوسفیان** گفت آیا متوجه هستی که این حرف ها که محمد میزند چه قدر برای ما گران تمام می شود؟ اقوام عرب که در خانه کعبه بت دارند اگر بفهمند که محمد قصد دارد بت های خانه کعبه را در هم بشکند و دور بریزد، دیگر کسی برای زیارت حج به مکه نخواهد آمد و با ما داد و ستد نخواهد کرد و مکه بر اثر کسادى ویران خواهد شد.

محمد همچنان خطاب به مردم می فرمود: سرچشمه تمام فضائل و نیک بختی ها، ایمان به خداوند واحد است و منشأ تمام بدبختی ها، بت پرستی می باشد. در قانون خدای واحد تمام افراد بشر متساوی هستند و بین اشراف و افراد بی بضاعت فرق وجود ندارد. ای کسانی که گفته مرا می شنوید، این زندگی دنیوی در قبال زندگی اخروی بسیار کوتاه است. دوره طولانی زندگی انسان بعد از مرگ شروع میشود و اگر در این دنیا نیکوکار باشد در عالم بعد با سعادت خواهد زیست.

هجرت به حبشه

در حالی که مخالفت با پیامبر تزايد می یافت، تعدد مسلمانان نیز رو به فزونی داشت. اکنون دیگر شخص پیامبر هم از حملات معاندان در امان نبود. در این اوضاع و احوال پر مصیبت عده ای از مسلمانان به حبشه مهاجرت کردند که پادشاه آن سرزمین به انسان دوستی و خیرخواهی شهرت داشت.

تحریم خاندان هاشم

اکنون حضرت محمد با تعداد قلیلی از پیروانش در مکه مانده بود و بیش از هر زمان، بی دفاع و بی حامی به نظر می رسید. فردی که در این زمان سمت رهبری مخالفت با آن حضرت را داشت، ابوجهل بود. در آن زمان، حتی ابوبکر، شخصیتی که در جامعه مکه بسیار مورد احترام بود و ثروت فراوانی داشت، به واسطه ایمانش به محمد، تجارتش رو به افول می رفت و پیوسته فقیرتر میشد. عاقبت حتی جانش هم در خطر افتاد و پیامبر به او امر کرد مکه را رها کند. او شهر را ترک کرد و سرگردان ماند که به کجا برود.

ابوجهل و ابوسفیان سه مرتبه نزد ابوطالب، رئیس خاندان هاشم رفتند و اعلان کردند که صبرشان تمام شده و اگر او به فوریت از فعالیت های محمد ممانعت نکند و او را از خود طرد ننماید، او و برادر زاده اش هر دو، عواقب سختی خواهند دید. اما پیامبر همچنان به جزئی ترین خواسته های بت پرستان هم وقتی نهاد و ابوطالب نیز از حمایت حضرتش دست نکشید. در نهایت، رهبران قریش (بت پرستان) تصمیم به تحریم خاندان های هاشم و مطلب گرفتند مبنی بر اینکه از ازدواج با هریک از اعضای این دو خاندان و نیز هرگونه معامله با آنان ممنوع است. هیچ چیز نباید از آنان خریداری یا به آنان فروخته شود. این تحریم حوالی سال ۶۱۶ میلادی اعمال، و به مدت سه سال ادامه داشت، و به استثنای ابولهب، در آن دوران، تمام هاشمیان و مطلبیان به دره ای در جوار مکه، جایی که منزل گاه ابوطالب بود، نقل مکان نمودند و مشقات بسیاری را متحمل شدند.

هنگامی که تحریم عملاً منتفی شد، ناگهان مصائب و مظالمی سخت بر پیامبر احاطه یافت تا جایی که حیاتش را در خطر افکند و سبب شد که حضرتش اظهار دارد: «هیچ رسولی چون من متحمل مصائب نگشت.»

تاریک ترین ایام

چندی از رفع تحریم نگذشته بود که خدیجه وفات نمود. او به مدت بیست و پنج سال، تکیه گاه و پشتیبان حضرت محمد بود. درست پس از فقدان خدیجه، حضرت محمد متحمل محرومیتی دیگر شد. ابوطالب وفات نمود و حضرتش حامی خود را از دست داد و امنیتش به مخاطره افتاد. و حال کسی که به عنوان بزرگ بیت هاشم، جانشین ابوطالب شد، ابولهب دشمن دیرین حضرت محمد بود. همانطور که انتظار می رفت، او حمایتی از رسول خدا نکرد بلکه محمد را از خود راند. در عربستان آن روزگار محروم شدن یک فرد از حمایت طائفه خود، نتایج ناگواری به دنبال داشت. اکنون حیات حضرت محمد در خطر بود و او قصد ترک مکه نمود.

محمد تنها و بی پناه راه طائف (در پنجاه مایلی مکه) را پیش گرفت. در آنجا مأموریت خویش را با افرادی در میان گذاشت ولی آنان محمد را تمسخر کردند و به سویس سنگ پرتاب کردند و رسول خدا با عجله آن محل را ترک کرد. در طائف بود که وقتی سران آن محل به آن حضرت بی اعتنایی و اهانت کردند و مردم به سویس سنگ پرتاب نمودند، فرمود: «ای خداوند، از ضعف و ناتوانی خود و از حقارت و ناچیزیم در بین مردم محزونم. ای خداوند بزرگ، ای برترین و عالی ترین، تو پروردگار ضعفا و سرور و آقای من هستی.» و این تاریک ترین ساعت رسالت حضرتش بود؛ زیرا اکنون منزوی گشته و در هیچ گوشه ای از زادگاهش، سرزمینی که در آن بزرگ شده و زندگی کرده بود، امنیت نداشت. در همین دوران بود که تجربه ای متفاوت برای آن حضرت پیش می آید که به «معراج» معروف است.

اکنون یک دههء کامل از زمانی که حضرت محمد ندای الهی را دریافت کرد، می گذشت؛ و بت ها هم چنان در اطراف مکه ایستاده و حضرتش در شهر زادگاهش دور افتاده از طائفه خود بود.

مسلمانان یثرب (مدینه)

در اواخر سال دهم بعثت (۶۲۰ میلادی) اتفاقی افتاد که گرچه بدایتاً و به ظاهر، ناچیز می نمود، اما مقدر بود راه را برای پیروزی کامل رسالت حضرت محمد بگشاید. در آن سال محمد با تعدادی مردان یثربی ملاقات و گفت و گو نمود. اینان، به حضرتش گوش سپردند و به

او ایمان آوردند. سپس با این خبر خوش که در بین اعراب پیامبری مبعوث گشته، به خانه هایشان بازگشتند. همه این مردان از قبیله خزرج بودند. در کل اهالی یثرب در قیاس با تجار مکه، فقیر و تهی دست بودند زیرا دارایی ها و مهارت ها و وجوهات یثرب به مجتمع های یهودی یثرب تعلق داشت.

سال بعد پنج تن از آن مردان یثربی که مؤمن به حضرت محمد گشته بودند، با هفت نفر جدید که پیام حضرت به آنان ابلاغ شده بود، به مکه مراجعت کردند. ولی در این حین آن حضرت از مردم مکه کاملاً مأیوس و روی گردان شده بود.

اوضاع در یثرب به خوبی پیش می رفت و حضرت محمد یکی از یاران خود را با تازه مؤمنین به یثرب فرستاد تا علم و سواد یادشان بدهد. سال بعد، ۶۲۲ میلادی، هفتاد و دو نفر از رجال و سه تن از نساء به مکه آمدند تا مراتب ایمان و انقیاد خود را به حضرت محمد اظهار دارند. این هفتاد و پنج نفر در مجموع، به راستی به حضرت محمد مؤمن شده بودند و حضرتش را به عنوان رسول الله پذیرفته بودند. آن جمعیت از حضرت محمد خواستند که روز بعد بر مخالفین ایشان هجوم برند و آنان را پراکنده سازند. اما حضرتش فرمود خداوند با چنین اقدامی موافق نیست و آنان باید از در صلح و آشتی درآیند.

در این هنگام دوازده نفر از مردان، نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس به عنوان نقباء انتخاب شدند و حضرت محمد به آنان گفت نسبت به حضرتش همان رابطه ای را دارند که حواریون با حضرت مسیح داشتند. اوس و خزرج دو قبیله بزرگ از اعراب یثرب بودند که پیش از ایمانشان به حضرت محمد، دائماً با یکدیگر در حال جنگ و منازعه بودند. هر قبیله ای که پیروز میشد، زنان و کودکان قبیله شکست خورده را اسیر میکرد و اموال آنان را به تاراج میبرد. مدتی بعد قبیله شکست خورده برای انتقام تدارک میدید و به قبیله دیگر حمله ور میشد و این تلفات و صدمات همواره بین این دو قبیله در طول مدت های مدید برقرار بود. ولی بعد از اینکه این دو قبیله مؤمن به حضرت محمد شدند، آن اختلافات گذشته در سایه دیانت الهی، محو شد و آنان برادران دینی یکدیگر شدند و در صلح به سر می بردند و همانطور که اشاره شد مردانی از اوس و مردانی از خزرج در کنار یکدیگر، حواریون (نقباء) حضرت محمد را تشکیل دادند.

هجرت پیروان محمد به یثرب

حضرت محمد اکنون به پیروانش در مکه توصیه فرمود به یثرب بروند. این فرمان، به منزله ریشه کن شدن کامل جامعهء مسلمان مکه بود چون که آنان از شدت عداوت مخالفان، مجبور بودند خانه ها و مشاغل و دارایی هایشان را رها کنند و بروند. در فاصله کوتاهی مکه تقریباً از مسلمانان تهی گشت و بت پرستان نه تنها به خشم آمدند، بلکه ترس و وحشت نیز فرایشان گرفت. اما حضرت محمد، به همراه مؤمنین نخستین، حضرت علی، زید و ابوبکر، همچنان در آنجا باقی ماندند.

توطئه بت پرستان

رهبران قریش که اکنون نسبت به اتفاقات آینده سخت نگران شده بودند، مجلس آراستند تا تصمیم بگیرند در مقابل شخص حضرت محمد چه اقداماتی باید صورت دهند. آنان در صدد یافتن راحت ترین راه برای نابودی و قتل پیامبر بودند. در همین احوال، ابوبکر آماده میشد که عازم یثرب شود. او که از اشراف و ثروتمندان مکه بود دارایی هایش را رها کرد و ثروتش را در راه محمد با سرور به مصرف رساند. حضرت محمد از ابوبکر خواست مدتی صبر کند تا بتواند با هم بروند. در همین زمان بت پرستان منزل آن حضرت را زیر نظر گرفتند. پیامبر به نحوی که کسی متوجه نشود خانه خود را ترک کرد و به منزل ابوبکر رفت. شب هنگام، حضرت علی در بستر پیامبر خفت و بت پرستان متوجه این ترتیبات نشدند. در همین احوال پیامبر و ابوبکر، در تاریکی شب، مکه را ترک کردند.

صبح هنگام که بت پرستان علی را در خانه یافتند بسیار خشمگین شدند و چون رد پای از حضرت محمد نیافتند، صد شتر را جایزه کسی قرار دادند که محمد را زنده یا مرده برای آنان بیاورد. و این اتفاق در سال ۶۲۲ میلادی بود. اخبار خروج پیامبر از مکه به گوش مسلمانان یثرب رسیده بود و هنگامی که حضرت محمد به نزدیکی یثرب رسیدند، مسلمانان قریب به پانصد نفر، آواز خوانان و فریادکنان می گفتند: «رسول الله آمد، پیامبر خدا آمد».

مدینه، شهر پیامبر

با ورود حضرت محمد به یثرب، نام آن شهر تغییر کرد و به **مدینه النبی**، شهر پیامبر، موسوم گشت و به زودی نام قدیم فراموش شد. به مرور زمان، این اسم جدید هم مختصر گشت و به «مدینه»، به معنی شهر، تغییر و به همین صورت نیز تا کنون باقی مانده است.

وقتی حضرت محمد به مدینه رسید، در محلی به نام قُباء، از شتر پیاده شد. حضرت محمد قطعه زمینی برای ساختن مسجد خریداری فرمود. **حضرت علی** نیز راهی مدینه گشت و ایشان نیز در ساختن مسجدی که قرار بود اولین عبادتگاه عالم اسلام شود، به کار و فعالیت پرداخت.

به این ترتیب، سرانجام، حضرت محمد در قلب مدینه مستقر شد. اما غالب ساکنان شهر هنوز بت پرست بودند. سکنه سه مجتمع بزرگ **یهودی** (بنی قریظه، بنی نضیر، بنی قینوقاع) که گمان می کردند حضرت محمد که با چنان حرارتی یکتاپرستی را تبلیغ و ترویج می نمود، عاقبت متمایل به آنان خواهد شد؛ وقتی مشاهده کردند که اوست که آنان را به دین خود می خواند، پس رفتند و حتی دشمنی با حضرتش را آغاز نمودند.

سپس پیامبر مسلمانانی را که از مکه آمده بودند، **مهاجرین** نامید و به مسلمانان مدینه هم لقب **انصار** را بخشید. آنگاه بین افراد دو گروه و نیز میان برخی از مهاجرین، رابطه برادری برقرار فرمود و خود حضرتش نیز **علی** را به عنوان برادر انتخاب نمود.

تقویم اسلامی از **هجرت** حضرت محمد از مکه به مدینه شروع می شود. زمانی که نخستین سال هجرت به پایان رسید، حضرت محمد عملاً آقا و ارباب مدینه شده بود. در آنجا جامعه اسلامی به سرعت رو به گسترش داشت و ظاهراً همه چیز آرام به نظر می رسید. ولی خشمی خفته در مجتمع های **یهودی** غلیان داشت و **منافقان** نیز مستمراً مزاحمت هایی ایجاد می نمودند. منافقان پنهان کارانی بودند که لفظاً از امر حضرت محمد حمایت می کردند، اما در هر فرصت ممکن، زبان به انتقاد و استهزای آن می گشودند و در رأس منافقان **عبدالله ابن ابی**، بود.

برخی احکام آئین محمد

یک سال و نیم از ورود حضرت محمد به مدینه گذشته بود که حضرتش جهت قبله را به سمت مکه برگرداند. ایشان صلاة، یا همان نماز واجب روزانه را در سال های آغازین رسالتش مقرر فرمود. زمانی که تعداد مسلمانان انگشت شمار بودند. حکم روزه گرفتن در طول ماه رمضان نیز در خلال دومین سال هجرت مقرر گردید. در همین سال نیز، فاطمه، جوان ترین دختر حضرت محمد، به عقد حضرت علی درآمد.

برخی نبردهایی که رخ داد

از حین بعثت تا هجرت، بلائی نبود که حضرت محمد از دست قبائل و بت پرستان مکه، تحمل نمایند. "سیزده سال در مکه چه خود و چه احبایش نهایت اذیت را کشیدند و در این مدت هدف تیر جفا بودند. بعضی از اصحاب کشته گشتند و اموال به یغما رفت و سائرین ترک وطن مألوف نمودند و به دیار غربت فرار کردند و خود حضرت را بعد از نهایت اذیت مصمم به قتل شدند لهذا نصف شب از مکه بیرون رفتند و به مدینه هجرت کردند."^۷ اما باز آن دشمنان دست بردار نبودند و در فکر لشکر کشی بودند تا به مدینه هجوم برند و همگی مسلمانان از رجال و نساء و اطفال را محو و نابود نمایند. حال در چنین شرایطی که قبیله های وحشی عرب در فکر قتل غارت مسلمین بودند، اگر این ضرر فقط بر خود حضرت محمد وارد بود، ایشان عفو می فرمودند ولی چون زنان و اطفال مظلوم اسیر می شدند و در نهایت ضرر آن به امر الهی می رسید، ایشان نتوانستند سکوت کنند و مجبور به دفاع از خویش گشتند.

"در چنین موقعی حضرت محمد مجبور بر حرب با چنین قبائلی گشت این است حقیقت حال... شما به انصاف ملاحظه کنید اگر حضرت مسیح در چنین موقعی بود در بین چنین قبائل طاغیه متوحشه و سیزده سال با جمیع حواریین تحمل هر جفائی از آنها می فرمود و صبر میکرد و نهایت از وطن مألوف از ظلم آنان هجرت به بیابان می نمود و قبائل طاغیه باز دست بر نداشته تعاقب می کردند، و بر قتل عموم رجال و نهب اموال و اسیری نساء و اطفال می پرداختند آیا حضرت مسیح در مقابل آنان چه نوع سلوک می کردند؟ این

^۷ مفاوضات.

اگر بر نفس حضرت وارد عفو و سماح می نمودند و این عمل عفو، بسیار مقبول و محمود ولی اگر ملاحظه میکرد که ظالمان قاتل خونخوار جمعی از مظلومان را قتل و غارت و اذیت خواهد کرد و نساء و اطفال را اسیر خواهد نمود البتّه آن مظلومان را حمایت و ظالمان را ممانعت می فرمود. پس اعتراض بر حضرت محمد چیست؟ اینست که چرا با اصحاب و نساء و اطفال تسلیم این قبائل طاغیه نگشت؟^۸

حال حضرت محمد، "کسی که در تمام عمرش هرگز سلاحی در دست نگرفته بود و مشاهده مصائب انسانی، قلبش را به درد می آورد و در فضای غرور و نخوت مرد سالارانه عربی، در فقدان فرزندان و پیروانش به تلخی می گریست، که خلیقات و احساساتش آنچنان لطیف و رقیق بود که دشمنانش زن صفتش می خواندند؛ چنین مردی، اکنون مجبور بود بر حسب ضرورت زمان و بر خلاف میل باطنی خود، با توسل به اسلحه، حملات دشمنانش را دفع کند و پیروانش را برای دفاع از خود سازمان دهد و مکرراً افرادی را به اطراف اعزام دارد تا هجمات خائنه و ناگهانی معاندان را پیش گیری نماید."^۹

نبرد بدر

قریشیان با ۹۵۰ مرد جنگی، یکصد رأس اسب و هفتصد رأس شتر، نیرویی که در تضاد آشکار بود با قوای معدود مسلمانان، خارج از مکه اردو زدند. با نزدیک شدن به چاه های بدر، حضرت محمد فرمان توقف داد. به حضرت محمد وحی رسید: «و اگر دشمنان به صلح و مسالمت تمایل داشتند، تو نیز مایل به صلح باش و کار خود را به خدا واگذار که خدا شنوا و داناست»^{۱۰}

حضرت محمد، عمر (دومین خلیفه) را برای مذاکره صلح با قریشیان فرستاد. عمر خطاب به آنان گفت رسول الله مایل به حرب نیست. اما ابوجهل، دشمن کینه توز حضرت محمد، خشم و غضب قریشیان را برانگیخت و دیگر راه بازگشتی را باقی نگذارد و اکنون وقوع نبرد قطعی می نمود.

^۸ مفاوضات.

^۹ همان شماره ۴. به نقل از سید امیر علی

^{۱۰} قرآن مجید، سوره الانفال، آیه ۶۱.

قریشیان با وجود تعدادی بسیار بیشتر و امکانات و تجهیزات بهتر، در مقابل رسول الله شکست خوردند. شوک شکست برای ابولهب آنقدر سنگین بود که یک هفته بعد درگذشت. حالا مگه تقریباً تمامی بزرگان خود را از دست داده بود و ابوسفیان که بر دیگران رجحان داشت، مصمم شد از مرگ قریشیان انتقام بگیرد.

اما از مسلمین نیز تعدادی به شهادت رسیدند و حضرت محمد در حالی که می گریست، فرمود: «ای خدا، آنچه را که به من وعده داده ای محقق کن... اگر این معدود مسلمین معدوم شوند، کسی در جهان باقی نخواهد ماند که تو را پرستش کند.»

نبرد اُحد

ابوسفیان با سپاهی عظیم و تجهیزاتی بسیار، برای انتقام از مسلمین تدارک دیده بود. در این نبرد که دشمنان تلفات سنگینی بر مسلمین وارد ساختند و خود پیامبر نیز تحت ضربات پیاپی آنان قرار داشت و دندان هایش شکست و خون از چهره اش جاری بود، دست هایش را به آسمان افراشت و همان کلماتی را بر زبان آورد که حضرت مسیح بر فراز صلیب بیان فرموده بود: «خداوندا، این مردم را ببخش، زیرا نادانند.»

مسلمانان اکنون کاملاً متفرق و متواری شده بودند و دشمن، بی رحمانه برتری خود را بر آنان تحمیل میکرد. زنان قریشی اکنون به میدان جنگ دویدند و با ولع، به تکه و پاره کردن ابدان شهیدان پرداختند. آنان شکم ها را دریدند و اعضاء و اجزاء را بریدند و از بینی ها و گوش ها و جگرها و آلات تناسلی، برای خود دستبند و گردنبنند درست کردند. هند، (همسر ابوسفیان) کوشید جگر حمزه را بخورد. و هنوز که هنوز است از او به عنوان هند جگرخوار یاد میشود. ابوسفیان پس از پیروزی اعلان داشت، سال آینده دوباره در بدر به نبرد با مسلمین خواهد آمد.

پیامبر نمی دانست که حمزه کشته شده است و چون او را نمی دید، پیاپی می پرسید: «عمویم، حمزه کجاست؟ حالش چطور است؟» هیچ کس توان و تحمل آن را نداشت که خبر شهادت عموی حضرتش را به ایشان بگوید. سرانجام، حضرت علی آن خبر را آورد. و پیامبر فریاد برآورد: «ای حمزه، ای عموی رسول الله، ای شیر خدا و ای شیر رسول الله؛ ای حمزه، ای پیشتاز صالحان؛ ای حمزه، ای دافع احزان.»

در همین حین وحی الهی بر حضرتش نازل شد که: «...شکیبایی پیشه کن و شکیبایی تو جز به توفیق الهی نیست...»^{۱۱} و چنین است حکم خداوند دربارهٔ شهدای اُحد، آنگونه که در قرآن کریم نازل شده است: «و کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار؛ بلکه اینان زنده اند و در نزد پروردگارشان روزی دارند.»^{۱۲}

وقایعی ناگوار

تبعات نبرد اُحد در ماه های بعد و در طول سال چهارم هجری (۶۲۵ میلادی) تداوم یافت و حوادثی مملو از خیانت و بی ایمانی رخ داد. چند تن از یاران حضرت محمد در مکه به صلیب کشیده شدند ولی به آنها گفته بودند که اگر دست از ایمان به محمد بردارند، جان به سلامت خواهند برد. ولی آنان چنین نکردند و با قدرت در ایمانشان مستحکم ماندند و به شهادت رسیدند. در حین شهادت آن مظلومان اجازه خواستند که نماز به جا آورند. کاری که مرسوم شد و از آن پس، دیگر مسلمانانی نیز که می بایست اعدام می شدند، همان گونه عمل کردند.

اخراج یهودیان بنی نضیر

یهودیان بنی نضیر در حال توطئه قتل حضرت محمد بودند. منافقان نیز به تمسخر مسلمین می پرداختند و با یهودیان در ظاهر متحد گشته بودند. حضرت محمد به این نتیجه رسید که حضور یک مجتمع بزرگ یهودی با نفرتی که در قلوبشان نسبت به مسلمین شعله می کشید، و با حمایتی که از جانب منافقان نیرومند نصیبشان میشد، تهدیدی دائمی نسبت به صلح و آرامش مدینه است. حضرتش همچنین آگاه بود که بنی نضیر با بت پرستان مکه، معاملات پنهانی دارند. به همین سبب به آنان اخطار داده شد که مدینه را ترک کرده، در جایی دیگر سکنی گزینند.

بنی نضیر پیامبر را به مبارزه طلبید. اما دریافتند که مقاومت بیهوده است و آنها اسباب و اموالشان را بر شترها بستند و مدینه را ترک کردند. اخراج بنی نضیر در سپتامبر سال ۶۲۵ میلادی واقع شد.

^{۱۱} قرآن مجید، سوره النحل، آیه ۱۲۷.
^{۱۲} قرآن مجید، سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

ازدواج های پیامبر

همانطور که اشاره شد حضرت محمد در بیست و پنج سالگی با **خدیجه** که حدود چهل سال داشت، ازدواج کردند و مدت بیست و پنج سال با یکدیگر زندگی کردند و تا هنگامی که او در قید حیات بود، حضرت محمد، همسر دیگری اختیار ننمود. در صورتی که اعراب کلاً چند همسر بودند و هیچ مانعی نبود که ایشان در زمان حیات **خدیجه**، همسر جوانتری برگزینند. اما حضرتش در عنفوان جوانی تک همسر باقی ماند. هنگامی نیز که **خدیجه** وفات نمود، ایشان بلافاصله و شتابزده، به سراغ وصلتی تازه نرفت. **خدیجه** تکیه گاه و پشتیبان حضرت محمد بود و هنگامی که همسر وفادار، او را ترک نمود، احساس عمیق تنهایی بر قلب حضرتش نشست.

بانویی که یک سال بعد به عقد آن حضرت درآمد **سوده** نام داشت و بیوه یکی از مهاجرین به حبشه بود و پسری که از همسر قبلی داشت، تحت سرپرستی حضرت محمد درآمد. **عایشه**، سومین همسر حضرت رسول، دختر **ابوبکر**، چهارمین مؤمن به آن حضرت و مونس و همراهش در سفر به مدینه و نیز تأمین کننده حوائج آن سفر بود، کسی که ثروت رو به نقصانش نیز همواره در خدمت پیامبر و جامعه مسلمین قرار داشت. **ابوبکر** بسیار مایل بود که این ازدواج صورت گیرد و آن را سبب افتخار خود می دانست.

چندی بعد از نبرد بدر، حضرت محمد با **حفصه**، دختر بیوه شده **عمر ابن الخطاب** - کسی که بعدها دومین خلیفه شد - ازدواج نمود؛ **عمر** خود چنین تقاضایی را با پیامبر مطرح کرد. همسر **حفصه**، یکی از چهارده نفری بود که در جنگ بدر، شهید شدند. پس از جنگ **أُحُد** نیز حضرتش با بیوه ای دیگر به نام **زینب بنت خزیمه** عقد اقتران بست، کسی که فقط چند ماه بعد دار فانی را وداع کرد. و همچنین **ام سلمه** که همراه شوهرش به حبشه مهاجرت کرده بود و اکنون یکی دیگر از بیوه شدگان **أُحُد** بود، ششمین همسر رسول الله شد.

جامعه ای نوظهور از مسلمین را تصور کنید که دارایی های خود را رها کرده و از دیار خود به **مدینه** هجرت کرده بودند و مدام تحت حمله و آزار انواع دشمنان قرار داشتند. بسیاری از مردان در جنگ های بدر و **أُحُد** نیز به شهادت رسیده بودند و زنان بیوه ای که بی سرپرست در جامعه آن زمان - که تصور آن در حال حاضر برای ما ممکن نیست - تنها مانده بودند. و می دانیم که جامعه اسلامی در حین ورود به مدینه تقریباً تهی دست بودند. و حال

زنان بیوه ای که به هیچ وجه قادر به گذران زندگی به تنهایی نبودند و درآمدی هم نداشتند، را، رسول الله تحت حمایت خود می گرفت و در خانه خود امان میداد. زیرا در آن زمان بیت امال مسلمین هم توانایی این را نداشت که به زنان بیوه که همسرانشان شهید شده بودند، مستمری دهد.

اما ازدواج حضرت محمد با زینب بنت جحش، در مارس ۶۲۷ است که انتقاد تند محققان غربی را برانگیخته است. زینب عموزاده پیامبر بود. او بر خلاف میل خود، با زید پسرخوانده آزاد شده حضرت محمد ازدواج کرد. گفته شده که علت عدم تمایل زینب به این ازدواج، رتبه اجتماعی پایین زید بوده است. زید کسی بود که بعد از حضرت علی، مؤمن به اسلام شد و برده ای بود که حضرت محمد او را آزاد کرد و پسر خوانده خود خواند.

"زید پسر خوانده حضرت بود و زینب را از برای او عقد و نکاح فرموده بودند. زینب چون به حجله درآمد از زید بیزار شد و همیشه نزاع و جدال در میان بود تا آنکه زینب از زید طلاق گرفت. بعد از آنکه طلاق گرفت به مدتی در حرم حضرت داخل شد. عشایر عرب پسرخوانده را پسر می شمردند و در جمیع شئون معامله پسر می کردند حتی مثل اولاد حقیقی ارث می بردند و حرم پسر خوانده را حرام بر پدرخوانده می دانستند، اعتراض کردند که زید به منزله پسر حضرت است چگونه مطلقه او را حضرت به عقد و نکاح آوردند، عربده نمودند و اعتراض کردند اما در قرآن حرم پسرخوانده بر پدرخوانده حرام نیست، ازدواجش جائز است. این است اساس این مسئله ولی معرضین و معترضین این قضیه را آب و تاب داده و بر حضرت هجوم نمودند این است حقیقت واقع."^{۱۳}

داستانی نامحتمل موجود است از این قرار که یک روز حضرت محمد به منزل زید رفت ولی او در خانه نبود. در این حین، چشمش به زینب که کاملاً پوشیده نبود، افتاد و در نتیجه محبت او را به دل گرفت؛ و هنگامی که زید از این ماجرا مطلع شد، همسر خود را طلاق داد تا پیامبر با او ازدواج کند. باید به خاطر داشت از آنجا که زینب عموزاده آن حضرت و نیز همسر پسرخوانده ایشان بود، از سال ها پیش، او را می شناخته و لهذا این قضیه نمی توانسته «عشق در نگاه اول» باشد. علاوه بر این دوران جوانی زینب سپری شده و او تقریباً

^{۱۳} یاران پارسی، موسسه ملی مطبوعات امری آلمان ۱۹۹۸، صفحه ۳۵۷.

چهل ساله بود. منافقان در مدینه، با سوء ظنّ به این ازدواج حضرت رسول نگریسته اند زیرا زینب همسر پسر خوانده ایشان بوده است.

یک مسلمان جایز نیست که بیش از چهار زن داشته باشد؛ اما معافیت مخصوصی که فقط به حضرت محمد اعطا شده، او را مأذون ساخت از این عدد برتر رود. این اذن نیز در سوره احزاب آیه ۵۰ موجود است.

از میان تمام همسران رسول الله، فقط عایشه حین ازدواج، باکره بود. زینب بنت جحش مطلقه بود و سایرین نیز بیوه بودند و ظاهراً از جذابیت ویژه ای هم برخوردار نبوده اند. به علاوه حضرتش قبلاً در سن بیست و پنج سالگی با خدیجه که بیوه و چندین سال مسن تر از او بود، ازدواج کرده و نزدیک بیست و پنج سال تا زمان وفات خدیجه، به او وفادار باقی مانده بود. حضرت محمد، هشت فرزند از خدیجه داشت و این در حالی است که از دوازده همسر دیگر بعد از او، فرزندی نداشت مگر از مری، یک همسر صیغه ای مصری که پسری برای او به دنیا آورد اما این کودک در نوزادی وفات یافت و نامش ابراهیم بود.

ولادت حسین ابن علی

در سال چهارم هجری بود که یک مصیبت شخصی برای حضرت محمد رخ داد و آن وفات نوه اش عبدالله، پسر عثمان بود که در شش سالگی چشم از جهان فروبست. مادر آن طفل رقیه، اولین نفر از دو دختری بود که به عقد عثمان (کسی که بعدها سومین خلیفه شد) درآمدند. عثمان از طائفه امیه بود و حضرت محمد پس از فوت رقیه، دختر دیگرش ام کلثوم را به عقد عثمان درآورد. اما حدود سه ماه بعد از فوت آن نوه که پسر عثمان بود، نوه دیگری برای حضرتش به دنیا آمد؛ او حسین فرزند علی و فاطمه بود. حسین شخصیت عظیمی که جانشین پدر و برادرش حسن شد، و امامان بعد همگی از پسران او می باشند. و خاندان حضرت محمد به وسیله فاطمه و همسرش علی ادامه پیدا کرد.

نبرد خندق

در اواخر سال پنجم هجری (۶۲۷ میلادی) شاهد محاصره مدینه بود و این آخرین تلاش مکیان برای درهم شکستن قدرت حضرت محمد بود. ابوسفیان چهار هزار مرد جنگی از مکه خارج شد و در حین حرکت به مدینه، قوای قبائل پراکنده دیگری نیز به آنان ملحق شدند

تا اینکه تعدادشان به ده هزار نفر رسید. اگر حضرت محمد برای نبرد با آنان از مدینه خارج میشد، به احتمال قوی این سپاه عظیم ابوسفیان بود که پیروز میشد. حضرتش با پیروان خود به مشورت نشست. در نهایت با نظر سلمان فارسی پذیرفته شد. او گفت ایرانیان برای جلوگیری از پیشروی دشمن، اطراف شهرهای خود خندق حفر می کنند. این ایده برای اعراب تازگی داشت. با وجود این، با سرعت تمام، به کار مشغول شدند. حضرت محمد خودش نیز همراه پیروانش کار می کرد.

ماه رمضان بود و گرچه فصل بهاران، اما تحت شرایط سخت کار بدنی، روزه داری دشوار می نمود. یک روز پیامبر خسته و درمانده در کف مسجد دراز کشیده بود. سلمان فارسی وارد شد و اطلاع داد در جایی از خندق با قطعه سنگ بزرگی مواجه شده اند و علی رغم تلاش فراوان از جابه جا کردنش بازمانده اند. پیامبر آمد و کلنگی را اخذ کرد و با سه ضربه، سنگ را متلاشی نمود. حضرتش به سلمان فرمود با ضربه اول، یمن را تحت سلطه درآورده و با ضربه دوم، سوریه و سرزمین های ماورای آن در نواحی غربی را فتح نموده و با ضربه سوم نیز بر ممالک شرقی دست یافته است. و حضرتش وعده داد که پس از او، پیروانش این پیروزی های درخشان را کسب خواهند کرد و تمامی این اقالیم را تسخیر خواهند نمود. منافقان با شنیدن این سخنان به تمسخر گفتند: «این مرد را بنگرید، در گوشه یثرب گرفتار شده و گودالی می کند تا در پشت آن پناه گیرد و ادعا می کند که بر یمن و ممالک کسری و قیصر غلبه خواهد یافت.»

قبل از آنکه مکیان و نیروهای متحد با آنان، به مدینه برسند، کار خندق به پایان رسید. مکیان باید از آنچه می دیدند حیرت کرده باشند. زیرا هیچ عربی تا آن زمان چنان چیزی را تجربه نکرده بود. خندقی عمیق، که در آن سویس کمان داران آماده بودند هرکس را که جرأت می کرد بر آب بزند هلاک کنند. به این ترتیب، راه بر مهاجمان بسته شد. اکنون یک هزار شتر و سیصد اسب ابوسفیان هیچ فایده ای برای چهار هزار مرد جنگیش نداشت؛ در واقع آن ها اسباب زحمتش هم بودند. بت پرستان را چاره ای نماند جز آن که اردو بزنند و مدینه را در محاصره گیرند. اما چنین کاری خود مایهء تباہیشان بود.

تمامیت غزوهء خندق یا غزوه احزاب، فقط بیست و پنج روز ادامه یافت. مسلمانان مجبور بودند پیوسته حالت تدافعی به خود گرفته، برای دفع حملات دشمن آماده باشند.

متحدین (احزاب) هم قادر نبودند راهی برای نفوذ به درون مدینه بیابند و تهاجمی عمومی و مداوم . کارساز را صورت دهند.

در نهایت ابوسفیان هم محاصره را خاتمه داد و سپاه خود را به سمت مکه به حرکت آورد. و بدین سان، آخرین سعی و تلاش قریشیان برای نابودی حضرت محمد نیز به شکست انجامید.

خیانت یهودیان بنی قریظه

طائفه بنی قریظه با محمد که همواره او را منصف و صادق و وفادار یافته بودند، پیمان صلح بسته بود. اما در طول نبرد خندق، آن ها بر خلاف تعهداتشان عمل نمودند و با مکیان در ابتدا همکاری نمودند و تصمیم گرفتند پیمان خود را با حضرت محمد فسخ نمایند. فساد بنی قریظه مسأله کوچکی نبود. حضرت محمد با اعتماد به وفاداری آنان، بخش تحت مملک آنان از شهر مدینه را کاملاً بی دفاع گذاشته بود.

آیا رئیس طائفه بنی قریظه - که اکنون می توانست از طریق منطقه متعلق به خود، گذرگاهی در اختیار محاصره کنندگان قرار دهد - دست به چنین کاری میزد؟ آیا خود حمله ای را بر مسلمانان تدارک می دید؟ اما سرانجام اختلاف و بدگمانی متقابلی بین مکیان و بنی قریظه، به وجود آمد که آنان را از هم دور نمود و از آن جناح نیز نشد که حمله ای علیه مسلمانان شکل گیرد. و همانطور که پیشتر گفته شد نبرد با تلفات نسبتاً کمی از مسلمانان تمام شد.

اکنون مکیان رفته بودند، اما بنی قریظه همچنان آنجا بوده، در سنگر خود امان داشتند. اگر اختلاف بین آنان به وجود نمی آمد، آنان به راحتی کار پیامبر را ساخته بودند. ولی بنی قریظه که به پیامبر خیانت کرده بودند، امنیت مدینه، دفع و اخراجشان را طلب میکرد.

بنی قریظه خیلی زود به وضع ناگوار خود پی بردند. رئیس آن طائفه خود را در برابر سه گزینه متفاوت قرار دادند:

- ۱) تسلیم محمد شوند و به دینش ایمان آورند.
- ۲) با حضرتش به جنگ برخیزند و تا آخرین نفس ادامه دهند و البته قبل از آن، زنان و کودکان خود را به قتل برسانند تا در صورت شکست به بردگی فروخته نشوند.

۳) از پناهگاه خود بیرون شتابند و بر مسلمانان اطراف هجوم برند.

اتّفاقی که در نهایت رخ داد کشتار مردان بنی قریظه بود اما نه به فرمان حضرت محمد که به قضاوت شخصی به نام سعد ابن معاذ بود. که حال به این مسأله می پردازیم.

مسلمانان طائفه بنی قریظه را که در محل خود بودند محاصره کردند. در نهایت بنی قریظه قبول کردند از حصار بیرون آمده، تحت داوری حگمی درآیند. سعد ابن معاذ (کسی که رئیس قبیله اوس بود) انتخاب شد تا بر سرنوشت آنان تصمیم بگیرد. لازم به ذکر است که در ایام گذشته بنی قریظه متحد قبیله اوس بودند و سعد از آنان حمایت کرده بود. مردان اوس از او خواستند در قضاوتش شفقت نشان دهد. اما سعد قاطع و سرسخت، حکم کرد که مردان بنی قریظه همه کشته شوند، زنان و کودکانشان به بردگی فروخته شوند، و املاک و اموالشان میان مسلمانان تقسیم گردد.

بعد از حذف بنی قریظه، طائفه مهم دیگری از یهودیان در مدینه باقی نماند، گرچه همچنان گروه های کوچک متعددی در آن جا زندگی می کردند. یهودیان عموماً می کوشیدند با ایرادات لفظی نسبت به آیات قرآنی، اساس تمامیت جامعه اسلامی را تضعیف کنند. آنان همچنین از دشمنان محمد و نیز از مخالفان او کسانی مثل منافقان، حمایت سیاسی به عمل می آوردند. اما محمد مادامی که یهودیان از این گونه رفتارهای خصمانه برکنار بودند، به آنان اجازه می داد آزاد و آسوده در مدینه به سر برند.

امنیت نسبی مدینه

با شکست خفت بار متحدین (احزاب) و حذف بنی قریظه، جامعه اسلامی مدینه به درجه ای از امنیت و آسایش نائل شد که قبلاً تجربه نکرده بود. مطمئن به نظر می رسید که دیگر هرگز هیچ گونه ائتلاف معاندی، تهدیدی را علیه شهر پیامبر ایجاد نخواهد کرد. اما در درون شهر، منافقان، گرچه اکنون از حامی عمده خود محروم شده بودند، هنوز نیش نشان می دادند و تمسخر و استهزاء می کردند. حضرت محمد آنان را به کلی رها کرد تا به اعمال بیهوده خود ادامه دهند؛ زیرا دیگر نمی توانستند به جامعه صدمه ای برسانند.

زیارت مکه و صلح حدیبیه

شبى حضرت محمد در خواب دید که به زیارت مکه رفته است. بامداد روز بعد، حضرتش اعلان داشت که به زودی بار سفر خواهد بست و از پیروانش نیز خواست به او بپیوندند. سپس فرمود آنان به عنوان زائران به مکه می روند نه به عنوان جنگ جویانی مسلح و برای نبرد. در ۱۳ ماه مارس سال ۶۲۸ میلادی، پیامبر به همراه هزار و ششصد نفر از صحابه به قصد مکه، مدینه را ترک کرد.

پس از طی مقداری از راه پیامبر اطلاع دادند که قریشیان تصمیم گرفته اند از ورود حضرتش به مکه ممانعت کنند. آنان باور نداشتند که قصد آن حضرت زیارتی صلح آمیز است. سپس پیامبر مسیر را پیش گرفت و در محلی موسوم به حدیبیه، فقط چند مایل دورتر از مکه، توقف کرد. افرادی برای تجسس و بررسی اوضاع و گزارش به قریشیان، وارد حدیبیه شدند. پیامبر همان چیزی را که به پیروانش گفته بود با او هم در میان گذاشت. به این معنی که قصد حضرتش نه جنگ و جهاد، که صرفاً زیارت است. اما قریشیان همچنان مردد و مشوش بودند. این فکر که محمد با نیرویی نسبتاً بزرگ در چند مایلی آنان اردو زده، نگرانیشان میکرد.

عاقبت حضرت محمد ابتکار عمل را به دست گرفت و داماد خود، عثمان ابن عفان (کسی که بعدها سومین خلیفه شد) را برای مذاکره با قریشیان اعزام کرد. عثمان به خاندان با نفوذ بنی امیه تعلق داشت و عموزاده ابوسفیان محسوب بود. عثمان به این مأموریت رفت و برای مدتی خبری از او نرسید. مسلمانان سخت مضطرب بودند.

سرانجام عثمان بازگشت و شخصی به نام سهیل ابن عمر نیز از جانب قریشیان رسید تا با پیامبر گفت و گو کند. وقتی زمان نگارش متن توافق نامه فرارسید، حضرت علی با دیکته پیامبر نوشت: «این قراردادی است که محمد رسول الله با سهیل ابن عمر منعقد...» سهیل بلافاصله اعتراض کرد و گفت: «اگر ما شما را به عنوان رسول الله شناخته بودیم، راهتان به سمت مکه را نمی بستیم.» اما پیامبر تمایل به صلح داشت و به آرامی به حضرت علی فرمود به جای «محمد رسول الله» بنویسید «محمد ابن عبدالله». توافق نامه به گونه ای بود که ترس و هراس را میان مسلمانان برانگیخت. عمر مبهوت و مضطرب نزد ابوبکر شتافت تا نگرانی خود را ابراز دارد.

در نهایت حضرت محمد موافقت فرمود به مدت ده سال با قریشیان در صلح باشد؛ نیز هر کسی را که از مکه نزد حضرتش می آمد و مسلمان میشد، بدون قید و شرط به آن شهر بازگرداند. بنابراین هر کسی که قبلاً به مدینه پناه برده بود، اگر دوباره به مکه بازمی گشت در امان بود. قبایل و طوائف نیز مختار بودند آزادانه با هریک از طرفین که تمایل داشتند، پیمان ببندند و از امنیت و آرامش صلح ده ساله برخوردار گردند.

تنها تعهد مکیان نیز این بود که اجازه دهند پیامبر و پیروانش سال بعد، در حالی که فقط مجهز به شمشیرهای غلاف کرده خود هستند، به مکه آمده جهت به جا آوردن مراسم حج عمره سه روز در آنجا توقف کنند.

اما مسلمانان هنوز ملول و غمگین بودند و احساس می کردند مورد تحقیر و توهین واقع شده اند. در نیمه های راه بین دو شهر، **سوره الفتح** به حضرت محمد نازل شد. سوره ای که آیه آغازینش چنین است: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا». آن حضرت مسرور شد. اما مسلمانان که معنی این آیه را نمی فهمیدند، همچنان در اندوه و سرخوردگی عمیق به سر می بردند.

اما دیری نپایید که معلوم شد صلح حدیبیه در واقع فتح درخشانی بوده است. یک سازش ده ساله به این معنی بود که اکنون مسلمانان و بت پرستان می توانستند در صلح و آرامش به دیدار یکدیگر بروند. این معاشرت های نامحدود، سبب شد که مردم، عالی ترین احترامات را برای پیامبر در دل بپرورند. امری که موضع قریشیان را به شدت تضعیف نمود. در طول چند ماه، مکیان برجسته ای چون خالد ابن ولید و عمر ابن العاص مکه را ترک کردند و اسلام آوردند.

به تدریج بسیاری از اهل مکه خواهان پیوستن به حضرت محمد در مدینه بودند و کم کم این فراریان مایه عذاب قریشیان شدند، تا جایی که اینان ناگزیر هیأتی به مدینه گسیل داشتند و از حضرت محمد خواستند ماده ای از قرارداد را که پناهندگان مکی را مجبور میکرد به آنجا بازگردند، حذف نماید. حضرت شادمانه این پیشنهاد را پذیرفت.

ندا به سلاطین

حضرت محمد نامه هایی خطاب به فرمانروایان و سلاطین نگاشتند و آنان را فراخواندند حضرتش را به عنوان رسول الله بپذیرند. تصور کنید نامه های مردی در ظاهر ناشناس، مقیم عربستان کم اهمیت، به سلاطین عالم از جمله دو امپراطری غول آسا یعنی ایرانیان و رومیان، که بر سرتاسر اروپای شرقی، آسیای غربی و آفریقای شمالی تسلط داشتند، و دائماً در صدد ساقط کردن یکدیگر بودند چه مفهومی در بر خواهد داشت. عربستانی که در آن زمان گمنام بود و اهمیتی نداشت.

از میان قدرتمندانی که مخاطب حضرت محمد واقع شدند، نجاشی پادشاه حبشه که با داستان حضرتش آشنایی داشت، به رسالت حضرت محمد شهادت داد. نجاشی نسبت به پیامبر عواطف دوستانه ای داشت. به درخواست پیامبر و به نیابت از جانب ایشان، نجاشی ترتیبی داد که یکی از دختران ابوسفیان به عقد حضرتش درآید. نام این دختر دشمن کینه توز پیامبر، ام حبیبیه بود. وی بیوه ای یکی از مهاجران به حبشه بود. حضرتش با این ازدواج، روابط خود به خاندان بنی امیه را استحکام بیشتر بخشید.

خسرو پرویز پادشاه ساسانی، نامه حضرت محمد را پاره کرد و به فاصله نسبتاً کمی، پسرش شیرویه او را به قتل رساند. ولی حاکم ایرانی یمن به اسلام اقبال کرد. حاکم مصر نیز، سفیر رسول الله را با هدایایی برای حضرتش باز پس فرستاد. همین طور شخصی که از جانب شاهنشاه ساسانی بر بحرین حکومت میکرد، به همراه اغلب سکنه آن جزیره، به حضرت محمد ایمان آوردند.

خیبر

مخالفان یهودی پیامبر، که اکنون در سنگر خیبر، واقع در شمال مدینه، گرد آمده بودند؛ همچنان به تحریک قبایل علیه مسلمانان ادامه می دادند. آنان همچنان رویای سرنگونی پیامبر را با یک اقدام متحدانه، در سر می پروراندند. اما تشکیل ائتلاف و اتحادی جدید علیه آن حضرت دیگر میسر نبود، گرچه تحریکات جزئی آنان بی وقفه ادامه داشت.

در نهایت حضرت محمد، برای نابودی آن کانون مخالفت و معاندت اقدام نمود. اکنون یهودیان مجاز بودند در خیبر مانده به کارهای خود مشغول شوند؛ اما نیمی از محصولاتشان به مسلمانان می رسید.

سقوط مکه

صلح حدیبیه، دشمنی قبایلی را نیز که با مکه یا مدینه هم پیمان بودند نیز متوقف کرده بود. اوضاع به این منوال می گذشت تا اینکه مکیان و متحدانشان قرارداد صلح را نقض کردند. مکیان اکنون نگران بودند که حضرتش چه خواهد کرد چون آنان جرأت جنگیدن نداشتند و مدت ها بود که قدرت و شهرتشان نزول نموده بود. بدین سبب، ابوسفیان غمگینانه راهی مدینه شد. او امیدوار بود که پیامبر خیلی آزرده خاطر نشده باشد و با تجدید قرارداد صلح موافقت نماید.

ابوسفیان با وصول به مدینه، به منزل دخترش ام حبیبه که اکنون همسر پیامبر بود، رفت. بعد از آن همه سال های جدایی، ام حبیبه از دیدار پدر خشنود نشد و اجازه اش نداد بر فرشی که متعلق به پیامبر بود، جالس شود و پدرش را کافر خواند. ابوسفیان با انزجار او را ترک کرد و یک راست به حضور محمد شتافت. اما حضرتش توجهی به تقاضای او ننمود و ابوبکر و عمر هم از وساطت خودداری کردند. بدین ترتیب، هنگامی که ابوسفیان مدینه را ترک گفت و رو به خانه نهاد، می دانست که در مأموریت خود شکست خورده است.

سپس حضرت محمد مصمم به حرکت به سمت مکه گشت و در حین راه گروه هایی به آن حضرت پیوستند تا اینکه تعدادشان از مرز ده هزار نفر گذشت و این در سال ۶۳۰ میلادی بود. در مسیر تعدادی از بستگان آن حضرت که در زمره دشمنان سرسخت ایشان بودند خواستند که به ایشان بپیوندند. ابتدا رسول الله از آنان روی گرداند، اما آنان که اکنون به راستی متنبه شده بودند، در نهایت همراه حضرت محمد شدند و هنگام پیشروی پیروزمندانه اش به طرف مکه، همراهی نمودند.

حضرت محمد دستور داد در حدود دوازده مایلی مکه، اتراق نمایند و در دل دشت آتش افروزند. مکیان از تدارکات پیامبر خبر نداشتند و چون قادر نبودند نیرویی برای نبرد فراهم کنند، سخت هراسان بودند. در همان شامگاه، ابوسفیان همراه گروهی، برای تجسس

و شناسایی از مگه خارج شدند. سپس عباس - عموی پیامبر - ابوسفیان را به طرف خیمهء پیامبر هدایت نمود. آن حضرت به عباس امر کرد ابوسفیان را تا صبح گاه به چادر خود ببرد.

سحرگاه بود که در سپاه جنب و جوش افتاد و بانگ بلال حبشی که مؤمنان را به نماز می خواند، در دشت طنین افکند. ابوسفیان را شگفتی فراگرفت و اعجابش مرزی نمی شناخت. هنگامی که مشاهده کرد چگونه مسلمانان نمی گذارند حتی قطره ای از آب وضوی رسول الله بر زمین افتد. او حتی در دربارهای ساسانیان و رومیان نیز چنین ایمان و اخلاصی ندیده بود.

نماز بامدادی که پایان یافت، عباس، ابوسفیان را به حضور حضرت محمد برد. حضرتش از او پرسید: آیا زمان آن نرسیده که به حقانیت خدای یگانه اعتراف کند. حیرت ابوسفیان حدی نداشت. او پیامبر را بسی آزرده بود و اکنون با چنان ملاطفتی مخاطب ایشان میشد. او پذیرفت غیر از خدای یکتا که ابدی و ازلی است نمی تواند خدایی موجود باشد، چون اگر الهه هایی که او به آن ها باور داشت، موجود بودند خود و قریشیان از برکات و عنایاتشان بهره مند می شدند. حضرتش دوباره با ملایمت ابوسفیان را مخاطب ساخته فرمود: آیا موقع آن فرا نرسیده که او را به عنوان رسول الله بپذیرد. ابوسفیان درنگ نمود، اما عباس هدایتش کرد که بگوید: «اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله» و بدین ترتیب، سرانجام ابوسفیان، دشمن دیرین حضرت محمد و بزرگ خاندان امیه، به دامن اسلام درآمد و امنیت و صیانت یافت.

قشون پر هیبت مسلمین به سمت مگه حرکت کرد. یکی از انصار به نام سعد وقتی چشمش به ابوسفیان افتاد چنان به هیجان آمد که فریاد برآورد: «ای ابوسفیان، امروز روز خونریزی است، روزی که خداوند قریش را حقیر و ذلیل خواهد کرد.» ابوسفیان از ترس به خود لرزید. پیامبر با بیانی مشابه زیر به او اطمینان بخشید که سعد عجلولانه سخن گفته است و فرمود: «ای ابوسفیان، خیر، امروز روز رحمت است، روزی که خداوند قریش را عزیز و جلیل خواهد نمود.»

حضرت محمد در نزدیکی مگه فرمان توقف داد و خداوند را به خاطر آن فتح بدون خونریزی و بی سابقه که نصیبش فرموده بود، سپاس گفت. هشت سال قبل، زمانی که از خانه خود آواره شد، به شهر اجدادیش نگریست و غمگینانه خطاب به آن گفت: «خدا می داند که تو را دوست می دارم. اگر مردمتم بیرونم نرانده بودند، هیچ شهری را به تو ترجیح

نمی‌دادم و هیچ مدینه‌ای را با تو عوض نمی‌کردم. جدایی از تو قلبم را به درد می‌آورد.» و اکنون حضرتش با فتحی ناباورانه می‌رفت که به شهر محبوب خود وارد شود. آن هم نه به سان فاتحی انتقام‌جو، بلکه به گونه فرزند فروتنی که به خانه خویش بازمی‌گردد.

اکنون پیامبر وارد معبد بت پرستان شد تا تمام بتها را که در خانه پدرش ابراهیم جای گرفته بودند، از پایه سرنگون نماید و کعبه را از لوٹ وجود آنها پاکیزه ساخت. در همین احوال افرادی در مکه، که از سرسخت‌ترین دشمنان حضرت محمد بودند، همچون صفوان ابن امیه و عکرمة پسر ابوجهل مؤمن به ایشان شدند. عکرمة سال‌ها بعد هنگام نبرد با رومیان، در سوریه جان سپرد.

یکی از ویژگی‌های برجسته سال نهم هجری آن بود که هیأت‌های رو به تزایدی از سراسر شبه جزیره برای اعلان بیعت با پیامبر می‌آمدند. توجه به طرف مدینه چنان شاخص و برجسته بود که سال نهم به عنوان «سال نمایندگان» شناخته شده است.

حجّة الوداع

زیارت حضرت محمد از مکه در بهار سال ۶۳۲ میلادی، «حجّة الوداع» خوانده شد. این آخرین حج پیامبر بود. موعظه آن حضرت تأکید بر اخوت جامعه اسلامی می‌نمود و تمامی دشمنی‌های خونین گذشته را صراحتاً از پیکر پیروان خود می‌زدود.

سنت تشیع بر این باور است که در راه بازگشت به مدینه، پیامبر فرمود در کنار غدیر خم، توقف کنند. سپس حضرتش اعلان نمود که علی جانشین ایشان است؛ وضعی که جمعیت عظیم مسلمانان همراه را ملزم می‌کرد با علی بیعت کنند. جستجو در منابع دیگر برای یافتن اشاره‌ای به این واقعه بیهوده است. موضوعی که در نوشته‌های شیعیان فراوان دیده می‌شود. منابع غیر شیعی در این زمینه کاملاً ساکت مانده‌اند.

وفات رسول الله

سال یازدهم هجری (مطابق ۶۳۲ میلادی) شاهد وفات پیامبر بود. به نظر می‌رسد توافقی در این مورد موجود است که در اواخر ایام، حضرت محمد ابزار کتابت طلبید تا آخرین وصایای خود را دیکته نماید. اما آنچه که بعد از آن رخ داده، در هاله‌ای ابهام مجادلات پنهان

مانده است. ظاهراً حضرتش آخرین دم را برمی آورده، زیرا سنت تشیع بر این است که عمر می گوید: «این مرد دچار هذیان شده است، کتاب الهی ما را کافی است». همچنین ادعا شده است که بعد از مداخله عمر چنان سر و صدایی در اتاق پیامبر بلند می شود که حضرتش امر می کند همه فوراً بیرون بروند.

آنچه حضرت محمد تعلیم داد

برتر و بالاتر از هر چیزی، حضرت محمد توحید و تعالی خداوند را تعلیم داد. ایشان تسلسل پیام آوران الهی را تعلیم داد و وحدت تمامی ظهورات الهی را ترسیم فرمود. اعتقاد به روز رستاخیز، به عنوان ارکان دیانت اسلام است. نماز را نردبان مؤمن قرار داد تا به وسیله آن به آسمان خداوند بالا رود. زکات را قرار داد تا به خزانه عمومی پرداخت شود تا افراد نیازمند در جامعه از آن بهره مند شوند و در فقر به سر نبرند. در سوره بقره آمده «لا إكراهَ فی الدین...» به معنای این که در دین هیچ اجباری نیست.

حضرت محمد، سرنوشت گروهی قبایل را که روابط سستی با هم داشتند را به کلی دگرگون کرد و از آن ها ملتی واحد و مصمم ایجاد نمود. بت پرستی را از عربستان ریشه کن کرد. از زمان ظهور او بود که عربستان و مردمش در بستر تاریخی نمودی درخشان یافتند.

مادامی که حضرتش مسئولیتی در قبال مردم نداشت، در مقابل بدگویی و توهین و تحقیر و آزار و اذیت، کوچکترین اقدامی در دفاع از خود به عمل نیاورد. اما به محض این که عاقبت و امنیت پیروانش و به خصوص تمامیت حیات یک شهر بر عهده اش قرار گرفت، همچون یک فرمانروا، با مسائل، توأم با تأمل و تحمل، و حکمت و عدالت برخورد نمود. وظیفهء حضرتش بود که متجاوز را متوقف کند، تحرکات معاند را مقابله نماید، و تلاش های دشمن را خنثی سازد و در صورت لزوم، او را معدوم نماید. او، در سرزمینی وسیع و بی قانون هیچ گزینه دیگری نداشت.

این گفته صحیح نیست که اسلام دین شمشیر است، جمله ای که بارها برای بی اعتبار کردن حضرت محمد تکرار شده است. سازشی که آن حضرت با منافقان نمودند و هرگز هیچ اجباری در مورد تبعیت از خود را به آنان القاء نفرمود. افرادی مثل عکرمه و صفوان با اختیار خود به ایشان و عظمت ظهورشان اعتراف کردند.

بخش دوم: دور اسلام پس از رحلت پیامبر

جانشینی حضرت محمد

با رحلت پیامبر، اضطراب و آشفتگی غلبه می یابد. حضرت علی که حَقّش بود ردای فروافتاده قدرت و اختیار را بر دوش افکند، همراه دیگر بستگان نزدیک پیامبر، به تمهید مقدمات کفن و دفن حضرتش مشغول بود. اکنون مسند وصایت بی حفاظ مانده و مستعد مصادره بود. سعد، رهبر خزرجی، تصمیم گرفت بخت خود را بیازماید. در میان سران اوس کسی که از موقف کافی برای داعیه رقابت برخوردار باشد، وجود نداشت و آنان رهبر خزرج را هم به عنوان حاکم خود نمی پذیرفتند. به همین لحاظ، از همان آغاز، آنان با این فکر که کسی از مدینه و انصار بتواند جانشین پیامبر باشد، به مخالفت برخاستند.

چون حضرت محمد اهل مکه و از تبار قریش بود، بنابراین هم به لحاظ ضرورت و هم از نظر اصالت، جانشین حضرتش باید فردی از قریش باشد. انصار می گفتند که مکیان پیامبر را آزرده و اگر مدنیان به آن حضرت پناه نداده بودند، نابودش می کردند. خلاصه انصار مدعی بودند که چنین سابقه ای، قطعاً یک نفر از آنان را مستحق مقام وصایت پیامبر می سازد.

ابوبکر به خوبی از مخاطرات مشرف آگاه بود. مخاطراتی که نفس وحدت جامعه اسلامی را تهدید میکرد. به محض این که اخبار اجتماع انصار به او رسید، به همراه عمر و ابو عبیده، قریشی دیگری که از احترام والایی برخوردار بود، به آن جا شتافت و حالا بحث و جدل به اوج خود رسید و در هیاهوی حاصل، دعاوی حضرت علی به کلی فراموش شد. حضرت محمد وصیت نامه و سند دیگری دال بر وصایت، از خود باقی نگذاشته بود. اما شفاهاً اعلان داشته بود که حضرت علی، پسر عم و داماد حضرتش، باید جانشین ایشان باشد. حضرت علی جوان بود. و در صفوف مسلمانان، مردانی بس مسن تر، برجسته و کار آزموده و با تجربه، موجود بودند. البته با این باور که هم سن و سالشان و هم خدماتشان به ادعای آنان اعتبار می بخشد. همچنین در میان مسلمانان برجسته، چه از انصار و چه از مهاجران، افرادی فراوانی بودند که به دلایل مختلف، نسبت به حضرت علی عناد می ورزیدند. به همین جهت بود که در اجتماع منعقد در همان روز وفات پیامبر، تمامی حقوق متعلق به حضرت علی، بدون

توجیه معتبر، به کلی نادیده انگاشته شد و اگر صداهایی هم به نفع ایشان بلند گشت، به گوش کسی نرسید.

عاقبت صفوف دو قبیله انصار یعنی اوس و خزرج، منشق شد و ابوبکر قدم پیش نهاد و دستان عمر و ابو عبیده را گرفت و گفت: «اینان دو مرد محترمند، هر کدام را که می خواهید انتخاب کنید تا بر شما حکومت کند و من اولین کسی خواهم بود که با او بیعت کنم.» اما عمر و ابو عبیده از آن نامزدی سر باز زدند و خطاب به ابوبکر گفتند: «تو برتر از ما هستی. تو بودی که هنگام هجرت رسول الله از مکه، انیس و جلیس او شدی.» آن گاه عمر، دست ابوبکر را به طرف خود کشید و به نشانهء تکریم و تبعیت دست خود را بر آن نهاد. ابو عبیده هم به همان صورت عمل نمود. آن گاه نفوس هجوم بردند ت همچون بزرگانشان با ابوبکر بیعت کنند.

عربستان بار دیگر به جنبش و جوشش آمد. افرادی گمراه، پس از وفات پیامبر، مدعی رسالت الهی شدند. بسیاری از قبایل نیز در جستجوی بت های دیرین و دور انداخته خود برآمدند و باز به بت پرستی روی آوردند. همین بازگشت ناگهانی مردم به بت پرستی بود که حضرت علی را بر آن داشت قیادت ابوبکر را بپذیرد و با او بیعت نماید. از اختلاف و انشقاق به هر قیمتی می بایست ممانعت میشد. برای حضرت علی، ضرورت مبرم حفظ اتحاد اسلام و فروخواباندن موج تجزیه و تفرقه، بر اصرار بر حقوق حقّه خود، الویت داشت. بسی اسف بار است که بعضی دفاعیه نویسان شیعه، در تلاششان برای تقبیح جانشینان بلافصل حضرت محمد، چشم بر این حقیقت بنیادی فروبسته اند.

خلفای راشدین:

۱) ابوبکر ابن ابوقحافه (۶۳۴ - ۶۳۲)

ابوبکر، در عین این که حاکمی قابل و عادل، و مردی با ایمان راسخ بود، اما نه جلوسش بر مسند حکومت و نه نحوه جانشینش، با هیچ یک از فرامین مشخص پیامبر همخوانی نداشت. ابوبکر در بستر مرگ، عمر را به جانشینی خود برگزید. اقدامی که اصل اجماع^{۱۴} را، که مقام خودش مبتنی بر آن بود، نقض میکرد.

^{۱۴} در اصطلاح فقهی اتفاق صحابه یا علماء یا امت در یک امر دینی است.

ابوبکر در همان اوایل خلافتش، خالد ابن ولید را که نبوغ نظامی درخشانی داشت، مأمور آرام سازی اوضاع کرده بود. اما روش های **خالد** بسیار سخت و خشونت بار بود. یک سال پس از وفات پیامبر، سپاهیان اسلام راهی سرزمین های شمالی شدند و ابتدا با حکومت دست نشانده **دو امپراطوری بزرگ** مواجه گشتند؛ اما چیزی نگذشت که آنان با خود **ایرانیان** و **رومیان** روبرو شدند. چرا اعراب در چنین مدت کوتاهی از موطن خود سر برآوردند و قدرت های متمدن آن روزگاران را به چالش کشیدند؟ دلایل فراوانی اقامه شده است. از جمله اشتیاق سوزان آنان برای گسترش آئین جدید، و علاقه شان به فتح و پیروزی، و تمایلشان به تاراج و غارتگری. اما هیچ دلیل یگانه ای گویای کل حادثه نیست. هنگامی که از یک سو، جنبش جان گرفته و نیروند اسلام، و از سوی دیگر، غرور و تکبر بی حد و حصر و خستگی و بی حالی **دو امپراطور فرسوده از جنگ** را در نظر آوریم، می فهمیم که نتیجه ناگزیر بوده است. ایرانیان نیز نباید از خاطر ببرند که وقتی اعراب آنان را مسخره می کردند و عطیه اسلام را برایشان آوردند، آنان رو به زوال داشتند و از لحاظ فرهنگی درمانده و از نظر اجتماعی بردگان جامعه ای طبقاتی بودند. جامعه ای که دودمان ساسانی دیگر توان فرمانروایی بر آن را از دست داده بود. و بسیاری از اهالی ایران در آن زمان به سپاه مسلمین بر علیه ساسانیان پیوستند. زیرا آنان تحت ظلم و جفای پادشاهان خود قرار گرفته بودند و خواهان رهایی از ستم آنان بودند.

۲) عمر ابن الخطاب (۶۴۴ - ۶۳۴)

عمر مردی جدی و سخت گیر و در عین حال، عادل و دادگر بود. او همواره از رفتار آمرانه خالد با دشمنان، رنجیده خاطر شده بود و خیلی زود او را از حکومت سوریه خلع کرد و **ابوعبیده** را حاکم سوریه نمود. پیامبر نیز پیش از این در مورد رفتار خشونت بار او بسیار رنجیده بود و در مورد رفتار او بسیار صحبت نمود. خالد بود که سوریه را درنوردید و در نزدیکی **دمشق**، از پشت سر، **بیزانسیان** را در محاصره گرفت. **مسیحیان** یعقوبی در شکست و تحقیر بیزانس، کمک شایان نمودند.

در جبهه **ایرانیان**، فرمان به **سعد ابن ابی وقاص** داده شده بود. نبرد قادیسیه در سال ۶۳۷ راه را برای تسخیر تیسفون، پایتخت **امپراطور ساسانی** باز کرد و سرانجام در سال ۶۴۱ در جنگ نهاوند، امیدهای **شاهنشاه ساسانی** را بر باد داد.

اورشلیم نیز همراه با دیگر شهرهای سوریه، در سال ۶۳۸ تسلیم عمر شد. او گرچه پیروز میدان بود اما ردای پشمین ساده و خاک آلوده ای بر تن داشت و این در حالی بود که شکست خوردگان، خود را در جامه هایی مجلل و زیبا زینت داده بودند. اُسقف سفرونیوس متحیر و مبهوت از آن تضاد آشکار، اظهار داشت حالا می فهمد چرا مسلمانان پیروز میدان نبرد بوده اند و آنان بازنده. به تقاضای عمر، اُسقف او را به کلیسای مرقد مقدس برد تا اماکن متبرکه مسیحیان را ببیند.

عمر تصمیمی اتخاذ کرد که مقدر بود تبعات وسیعی داشته باشد و شکل و سرنوشت اسلام را به کلی تغییر دهد. در آن وقت، دو پسر ابوسفیان شهیر، بزرگ خاندان امیه، به نام های یزید و معاویه، با سمت های جزئی در جبههء بیزانس خدمت می کردند و تا همان هنگام توفیقات درخشانی هم کسب نموده بودند. پس از مرگ حاکم سوریه، عمر، یزید را به جای او منصوب کرد و زمانی که او فوت نمود، فرماندهی را به معاویه سپرد. این شخص جاه طلب، که عاقبت حاکم سوریه شد، چندان تهی از فضائل هم نبود. او در زمان حیات رسول الله به عنوان یکی از کاتبان حضرتش عمل کرده بود. جرأت و جسارت، صبر نامحدود، توان انتظام امور و درکی درست از حاکمیت، از جمله صفات او بود اما او خائن و بی بند و بار هم بود و پیوسته در پی کسب قدرت، اصول اخلاقی را زیر پا می گذاشت.

در پایان سال ۶۳۹ میلادی، شهر بزرگ انتاکیه نیز مغلوب گشت و مسلمانان بر منطقه ای وسیع که از مرزهای آناتولی تا حدود مصر امتداد داشت، مسلط شدند. فرمانده مسلمانانی که نواحی جنوبی فلسطین را از چنگ بیزانسیان به در آورد، عمر عاص بود. سپس او به مصر تاخت و مردم آنجا نیز مانند یعقوبیان سوریه، از اُسقف اسکندریه که بر آنان حکومت میکرد، متنفر بودند. در نهایت اسکندریه، به سبب مهارت حاکمش، بدون جنگ و خونریزی با قرار داد صلح به دست مسلمانان افتاد.

در امتداد قرون، داستانی پرداخته شده مبنی بر این که عمر و عاص، به دستور خلیفه، کتابخانه شهیر اسکندریه را طعمهء آتش کرد. اما این، افسانه ای بیش نیست. این کتابخانه

را مدت ها قبل، امپراطور تئودوسیوس^{۱۵} بزرگ، حین مجاهدات متعصبانه اش برای ریشه کنی بت پرستی ویران ساخته بود.

۳) عثمان ابن عفان (۶۵۶ - ۶۴۴)

عمر در سال ۶۴۴ با خنجر یک برده بر خاک فرو غلطید. ترتیبی نیز که عمر برای جانشینی خود داد، انحراف دیگری بود از روشی که ابوبکر را به حاکمیت اسلام رساند. او مقرر کرد که باید شش نفر داوطلب مقام خلافت شوند و آن شش نفر یک نفر را از بین خود برای جلوس بر این مسند برگزینند. آن شش نفر عبارت بودند از: حضرت علی، عثمان، عبدالرحمن ابن عوف، سعد (فاتح تیسفون)، طلحه و زبیر. همه آنان از قریش بودند. شش نفر مذکور به مشاوره پرداختند و موظف گشتند کارشان را در طول سه روز به انجام برسانند. مشاورت آنان، بخرنج و پیچیده شد، اما عاقبت عثمان انتخاب گشت.

عثمان از بنی امیه بود و به گفته سید امیرعلی: "انتخاب او عاقبت به انهدام اسلامی منتهی شد."^{۱۶} در حالی که عمر، عادل و بی طرف بود و هنگامی که قانون، تنبیهی را الزام میکرد، پسر خود را نیز مستثنی نمی داشت، عثمان متمایل به لطف و احسان بی جهت بود. وی هفتاد سالگی را پشت سر نهاده بود که بر چنان مسندی بلند تکیه زد. او سست اراده و تأثیر پذیر بود. بنی امیه دور او حلقه زدند و نه تنها مقامات مدنی و مناصب نظامی را قبضه نمودند، بلکه از خزانه عمومی نیز پول و ثروت فراوان چپاول کردند. دسیسه کار ترین اینان، مروان، عموزاده عثمان بود.

در طول خلافت عثمان، مسلمانان تا مرزهای قفقاز و سرحدات هندوستان پیش رفتند. کرانه های شمالی خلیج فارس و دریای عمان را اشغال نمودند. دریای مدیترانه، قبرس و در آفریقای شمالی طرابلس را مسخر ساختند و این عرصه واسع و پیچیده ای بود مرگب از ممالک شرقی بیزانسیان (به استثنای آناتولی) و سرزمین های ساسانیان ایران، که دست نامطمئن عثمان می بایست اداره اش میکرد.

همچنان که سلطه دست نشاندگان عثمان سخت تر و شدیدتر بر مردمان این اقالیم فشار می آورد، نفوسی که بدایتاً صدای اعتراضشان بلند شد، نه ساکنان بومی این ممالک

^{۱۵} Theodosius

^{۱۶} تاریخ مختصر اسلام. (انگلیسی). صفحه ۴۶.

که خود اعراب بودند. ولیکن شکایات شدید آنان، ثمره ای در بر نداشت. و این مروان بود که سردمدار کلّ امور بود. مردم از کشورهای مختلف دیگر تاب تحمل اوضاع نابسامان را نداشتند و راهی مدینه شدند تا از خلیفه کمک بطلبند. ولی آنان در واقع شورش به حساب می آمدند و عثمان در خانه اش محاصره شده بود.

در این اوضاع ناگوار، عده ای به حضرت علی رجوع کردند و از او مساعدت و مشورت طلبیدند. ایشان شدیداً برآشفته شد و سریعاً نزد عثمان رفت. سخنانی که حضرتش در آن ساعت پر خطر، خطاب به عثمان بیان کرد، محفوظ مانده است:

«کسانی که پشت سر من هستند، مرا نمایند و واسطه میان خود و تو قرار داده اند. به خدا قسم نمی دانم به تو چه بگویم. هر چه می خواهم بگویم، تو خود آن را می دانی، و به هر چه هدایت کنم، تو خود از آن آگاه هستی... تو همگام رسول الله بودی، همان گونه که ما همگام او بوده ایم. نه پسر ابوقحافه (ابوبکر) و نه پسر الخطاب (عمر) صالحانه تر از تو عمل نکردند. زیرا تورا است رابطه ای نزدیکتر با پیامبر. دختر حضرتش به عقد تو درآمد، موهبتی که آنان از آن محروم بودند. پس بشناس مقام خود را، بشناس و آن را پاس بدار. به خدا قسم، بینایی از کوری برمی آید، و نه آگاهی از نادانی. راه، روشن و برجسته است و علم های دین، محکم و برافراشته. پس بدان که از منظر خدا بهترین بندگان، قانیدی عادل و مهتدی است که خوب هدایت کند... از منظر خدا، بدترین مردم حاکمی است که گمراه و ستمکار است و مردمان را نیز گمراه میکند، کسی که حکم معلوم را محو میکند و ابداع مردود را طرح می نماید... پیامبر فرموده، در بین این مردم قانیدی کشته خواهد شد و به واسطه آن، باب اختلاف و انشقاق میانشان باز خواهد گشت و تا روز رستاخیز ادامه خواهد یافت و آنچه متعلق به آنان است پوشیده خواهد ماند و شرارت در میانشان مستدام خواهد شد، کژ را از راست تشخیص نخواهند داد و طوفان بر سیمایشان سیلی خواهد زد.»^{۱۷} سخنان حضرت علی، که مبین رابطه ایشان با سه نفر جانشینان نخستین پیامبر است، با اظهارات بعضی ردّیه نویسان شیعی که در این زمینه، تصویری از یک دشمنی دائم و التیام ناپذیر به دست میدهد، تناقض بارزی دارد.

این سخنان پندآموز را می توان در تاریخ ابن الأثیر، تحت عنوان «کامل»، و به نحوی برجسته تر در مجموعه گفتارها و نامه های حضرت علی،^{۱۷} تحت عنوان «نهج البلاغه» یافت.

حضرت علی بارها کوشید تا تنش را تخفیف دهد. مشاهیر دیگر مدینه، خلیفه را به حال خود رها کردند و حضرت علی نتوانست موج دشمنی با او را تسکین دهد. عایشه دختر ابوبکر و بیوه پیامبر نیز که برای ادای مراسم حج عازم مکه بود، نارضایتی خود را از خلیفه پنهان نمی کرد. شورشیان، عثمان را مختار گذاشتند استعفا دهد که قاطعانه خواسته آنان را رد نمود. در نهایت، محاصره کنندگان که اغلب مصری بودند به منزل خلیفه هجوم بردند. ملازمان و محافظان او اندکی مقاومت کردند. اما پایداریشان چندان نپایید و در نهایت عثمان کشته شد و از عمر او ۸۲ سال می گذشت. آشوب و اغتشاش همه گیر گشت و شورشیان، که بعضی مدنیان نیز به آنان پیوستند، حتی تدفینی محترمانه برای جسد خلیفه مقتول را هم اجازه ندادند و پیکر افتاده او در معرض تحقیر و توهین هر رهگذری قرار گرفت. قتل عثمان زخم مهلکی بر پیکر اسلام بود؛ زخمی که هرگز التیام نیافت. باب مناقشه و منازعه کاملاً مفتوح گشت.

۴) علی ابن ابوطالب (۶۶۱ - ۶۵۶)

اکنون نه کسی وجود داشت که بر مسلمین حکومت کند و نه شیوه ای پذیرفته شده در دست بود که حاکمی را مشخص نماید. حضرت علی که تلاش هایش جهت تغییر نحوه حکومت عثمان و محافظت از او در برابر خشم دشمنانش نتیجه ای نداده بود، به دور از هرج و مرج غالب، در خانه اش خلوت گزیده بود.

از میان شش نفری که عمر برگزیده بود، چهار نفرشان زنده بودند که علی بسی برتر از سه نفر دیگر بود. بالأخره گروهی به مدت پنج روز به مذاکره پرداختند، اما حضرت علی خود را از مشاورات آنان کنار کشید. این گروه عاقبت به این نتیجه رسیدند که هیچ کس جز علی نمی تواند حاکمشان باشد. لهذا به منزل ایشان رفتند. حضرت علی پاسخ داد:

«ای مردم، مرا رها کنید و کسی دیگر را برگزینید. آنچه در برابر من است تعهدی است مملو از مخاطرات؛ قلوب لرزان خواهد شد؛ ازهان پریشان خواهد گشت؛ آفاق تاریک خواهد شد؛ و راه راست محو خواهد گشت. بدانید که اگر تمنائتان را اجابت کنم، مطابق نور هدایت خود فرمانتان خواهم داد. به سخن هیچ کسی گوش نخواهم سپرد و به سرزنش هیچ نفسی اعتنا نخواهم کرد. اگر از من بگذرید و شخص دیگری را به حاکمیت خود برگزینید، من همچون یکی از شما خواهم بود و سخن او را استماع خواهم نمود و

سریعتز از شما از او اطاعت خواهم کرد؛ پس بهتر آن که من مشاور شما باشم تا حاکم شما.»

اما جمعیت کس دیگری را نمی خواست و بدین ترتیب، حضرت علی تقاضای آنان را پذیرفت و مقرر فرمود که در مسجد پیامبر با آنان بیعت خواهد کرد. جایی که همگان آن جریان را ببینند و اطاعت خود را اعلان نمایند. جمعیت از ایشان استقبال کرد و همه یکی یکی دست بر دستانش نهادند، به جز معدودی قلیل از متمردان.

حضرتش جمعیت را چنین مخاطب ساخت: «...آنچه مرا سود دهد، شما را سود میدهد و آنچه بر شانه من سنگینی کند، بر شانه شما سنگینی میکند. خداوند شما را به راستی و درستی دلالت کرد، اما شرارت همچون شبگاهی سیاه سر بر آورد. هیچ کس را تاب مقاومت در برابر این آزمایش نیست، مگر نیک بختان و آنان که بر حقیقتش آگاهند. من به راستی شما را به راه پیامبران هدایت میکنم. اگر محکم در کنارم بایستید، در مسیروهایی که مقرر فرمود نگاهتان می دارم و خدا بهترین یاوران است. در منظر رسول الله ارزش من در زمان فقدان حضرتش همانی است که در زمان حیاتش بود. بنابراین، آنچه را که حکم شده اید انجام دهید و از آنچه منع شده اید دوری کنید... به راستی می گویم، من تمایلی به حکومت بر امت محمد نداشتم، تا آنکه شما بر آن توافق کردید...»

یک تاریخ نویس فرانسوی^{۱۸} می گوید «ممکن است کسی فکر کند که همه باید در مقابل چنین مجد و جلالت با این همه خلوص و نجابت سر تسلیم فرود آورده باشند، اما قضیه چنین نبود "حضرت علی، از همان آغاز در معرض عناد و کینه بنی امیه قرار گرفت. او بلافاصله دستور داد حاکمان فاسدی که عثمان منصوب کرده بود بر کنار شوند؛ املاک و دارایی هایی که خلیفه سال خورده به زیان عمومی، به اشخاص محبوبش بخشیده بود، اعاده گردد و عایدات کلی مطابق اصول و قواعدی که عمر وضع کرده بود، توزیع شود.

مخالفان سرسخت حضرت علی

(۱) عایشه، طلحه و زبیر

^{۱۸} Emmanuel Sedillot (۱۷۷۷-۱۸۳۲)

اولین معاندی که **حضرت علی** می بایست با او به مقابله برخیزد **معاویه** نبود بلکه کسانی بودند که **انتقام قتل عثمان** را عَم کرده بودند و عجیب این که بعضی از متقاضیان پر سر و صدای تنبیه در خور برای قاتلان **عثمان**، خود در تحریک و تقویت طغیانی که منتهی به آن فاجعه شد، دستی آلوده داشتند و در اهمال و سستی نسبت به جلوگیری از آن، مقصر بودند. در زمره اینان **طلحه** و **زبیر** بودند که هر دو از شیوخ مرّقه و پرنفوذ بوده، مخالفانشان با **عثمان** شهرت داشت. آنان طمع بر حکومت بصره و کوفه داشتند. اما **حضرت علی** بر انتظاراتشان وقعی نهد. آن گاه مایوس از وصول به مقصود، عهد اطاعت را نقض کردند و به همین بهانه، مدینه را ترک کرده، ساکن مکه شدند و در آن جا به قوای عایشه پیوستند. کسی که سخت در **سوگ مرگ عثمان** نشسته و **حضرت علی** را متهم می کرد که خون سلف را بر دستان دارد. اما مکه فضایی مناسب برای تَمرد و طغیان نداشت. لهذا به دنبال یافتن و جمع کردن پیرو، به سمت **بصره** تاختند و به تثبیت قدرت خود مشغول شدند.

(۲) جنگ جمل

حضرت علی اگرچه داشت مسأله یاغیان و عهدشکنان را در میدان جنگ حل کند. در عوض، برایشان نامه ها و پیام هایی ارسال داشت و مأموران و واسطه هایی اعزام کرد. اما آنان دست از اقداماتشان برنداشتند و مصمم به جنگ و خونریزی بودند. حتی هنگامی که دو طرف، در مقابل هم صف آراستند و کمان داران معاند، سپاه حضرتش را زیر تیر گرفتند، او از صدور فرمان حمله خودداری کرد.

نبرد در دسامبر سال ۶۵۶ میلادی در مقابل شهر **بصره** رخ داد و به **جنگ جمل** (شتر) شهرت یافت. زیرا **عایشه** در تمام طول نبرد، نشسته بر هودجی که بر پشت یک شتر بسته شده بود، در میان سپاهیان جولان میداد. شتر او کانون توجه جنگ جویان بود اما هنگامی که شتر مجروح شد و بر زمین خوابید، جنگ هم به پایان رسید. **حضرت علی** مراقبت از **عایشه** را به برادرش سپرد و بعد هم همراه ملازمان محافظ و احترامات کامل، به مدینه گسیلش داشت و **طلحه** و **زبیر** هم کشته شده بودند.

یک درگیری حساس به پیروزی منتهی شد. کسانی که **نقض عهد** کرده بودند، شکست خوردند. اما فقط سه دهه از وفات پیامبر گذشته بود و محبان و خادمان و مدافعانش این چنین به جان هم افتاده بودند. **مسیحیت** نیز در همان فردای تسلیم رم به آئین حضرت مسیح،

به همین سرنوشت گرفتار گشته بود، و مسیحیان به مدت سه قرن به جدال با یکدیگر برخاسته بودند.

(۳) معاویه

همانطور که اشاره شد، معاویه، حاکم سوریه بود. و اکنون از دستور حضرت علی مبنی بر کناره گیری از حاکمیت، سرپیچی کرده و ولایت خود را مستقل از مدینه اعلان نموده بود. معاویه، مودی و حيله گر همچون همیشه، می کوشید تخم نفاق را در قلب اسلام بیفشاند. در دمشق، معاویه امر کرده بود پیراهن خونین عثمان را در مسجد به نمایش بگذارند و خود با نطق های آتشین، مردم را برمی انگیزت تنبیه مسؤلان مرگ خلیفه سوم را خواستار شوند. اگر محرکات جنگ جمل متهم به نقض عهد بودند، معاویه و حامیانش در دمشق، اصلاً با حضرت علی عهدی نبسته بودند و احتمال هرگونه تمرد و شورش در صفوفشان می رفت. حضرت علی به سهم خود، هر کوششی را مبذول می داشت تا از توسل به حکمیت شمشیر اجتناب کند و به دشمنانش بفهماند تمرد و طغیانشان تا چه حدی مضر و مهلک است. اما او نمی خواست با جانیان مصالحه کند و مایل نبود بر سر اصول ایمان و عمل خود، سازش نماید. معاویه، از طرف دیگر، فقط به فکر قدرت و حکومت خود بود و مکر و حيله و خیانت سلاح های مؤثرش بودند.

(۴) جنگ صفین

حضرت علی تلاش نمود به وسیله ارسال نامه و مأمور، به معاویه نزدیک شود تا از مصیبت جنگ جلوگیری کند. اما او سرسختی نشان داد و نافرمانی کرد و حضرتش که بی قراری مردانش نیز رو به فزونی داشت، با اکراه به این نتیجه رسید که ناگزیر به نبردی دیگر است.

عاقبت حضرت علی، معاویه را به مبارزه تن به تن دعوت کرد. چه خوب میشد اگر مسأله با جنگ تن به تن حل میشد و جان هزاران نفر گرفته نمیشد. جواب معاویه این بار نیز منفی بود و عاقبت جنگ در گرفت.

معاویه با شکست مواجه شد چون تلفات سنگینی را متحمل شده بود و سپاهش رو به تباهی نهاده بود. اما او، یک بار دیگر برای نجات از مهلکه به حيله متوسل شد. معلم و استاد او، عمر العاص فاتح مصر بود، کسی که اکنون حکومت آن اقلیم را از دست داده، اما

همچنان چشم طمع به آن داشت. حيله اين بود كه از تعدادی نفوس منتخب خواسته شد مجلداتی از قرآن كريم را بر نيزه كرده، به خط مقدم جبهه حركت كنند و حاميان حضرت علي را به وساطت مصحف شريف دعوت نمايند. اكنون دو نفر از شاخص ترين بازماندگان سپاه حضرت علي، مواضعی سخت متناقض اتخاذ كردند. جنگ آور دلير، مالك ابن الحارث، ملقب به اشتر، كه امويان دليل خاصی برای تنفر از او داشتند، معتقد به ادامه جنگ بود. اما ديگری به نام اشعث ابن قيس، محكم به اختتام جنگ اصرار ميكرد. بسياری از زهاد يا قاريان قرآن (كسانی كه بعدها خوارج ناميده شدند) بر حضرت علي فشار آوردند و حتی او را تهديد به مرگ كردند كه به صلح با امويان تن در دهد. حضرتش اخطار داد: «من قرآن ناطق بين شما هستم. اين كسان كه با قرآن های افراشته بر نيزه ها به سوی شما می آیند، عمال توطئه گران هستند. آنان توجهی به حقيقت و التفاتی به حكم قرآن ندارند و تنها هدفشان خريدن وقت برای نقشه های پلیدشان است. فريب آنان را نخوريد.» اما هرچه تمنای علي افزون شد، مردم قاريان نيز تشديد گشت، و هنگامی كه حضرت علي اجباراً به مالك پيغام فرستاد از تعقيب امويان دست بردارد، ضربه سخت ديگری بر پيكر اسلام وارد شد.

حقوق خاصه حضرت علي به كنار، انتخاب او به خلافت از همان اعتباری برخوردار بود كه در مورد ابوبكر مطرح بود، و معاويه دليل و بهانه ای برای نفی آن نداشت. معاويه پيشنهاد داد از هر طرف يك نفر با اختيار كامل قضاوت و حكمت انتخاب شود. حضرت علي می دانست كه در اين جا نيز دوباره ذهنی ديورده در عمل است. قبول به حكمت به اين اشاره داشت كه نسبت به مقام و موقف آن حضرت تردیدی معقول و معتبر موجود است كه اين مسأله نيز عنصر خطرناك ديگری در شرايط سياسی داخل می نمود. اين بار نيز تعداد زيادی از مردان حضرت علي بر قبول شرايط معاويه اصرار ورزیدند.

معاويه، عمر العاص، مغز متفكر خود را به عنوان نماينده امويان برگزيد و حضرت علي هم پسر عم خود، عبدالله ابن عباس را كه در علم و كياست شهرت داشت در نظر گرفت. اشعث باز مداخله كرد و اصرار نمود ابوموسی اشعری، نماينده آنان باشد. فقط شرارت و لجاجت می توانست چنین گزينش تعجب آوری را القاء نمايد. زیرا ابوموسی كه حاكم كوفه بود، قبلاً با قدرت تمام تلاش كرده بود مردم كوفه را از حمايت حضرت علي باز دارد. او حتی در صفين هم حاضر نبود و به خصوص از نظر هوش و ذكاوت نام و نشانی نداشت. حضرت

علی به جمعیتی که در تأیید این نظر هورا می کشیدند گفت ابوموسی مورد اعتماد او نیست و حریف مناسبی نیز برای مقابله با عمر العاص که می توانست به سهولت او را فریب دهد، به حساب نمی آید. اما اشعث می خواست یک نفر از دیار خودش از جانب سپاه حضرت علی سخن بگوید و ابوموسی یک چنین شخصی بود. گویی چنان می نمود که قرار است این قضیه نیز اسلام را برای چندین نسل مبتلا نماید.

به این ترتیب، اشعث و حامیانش پیش بردند و ابوموسی انتخاب شد و صلح به مدت یک سال تضمین گشت. اکنون دیگر بار همان زهاد یا قاریان قرآن که حضرت علی را مجبور کرده بودند به جریان حکمیت تسلیم شود - با وجود این که حضرت می دانست اقدامی اشتباه و غیر موجه است - داد و فریاد برآوردند که: «ای علی، حکمیت به هیچ کس جز خدا تعلق ندارد و در اختیار تو نیست.» و ایشان را واداشتند بپذیرد که قبول آن عمل اشتباه بوده است و او باید توبه کند، قرارداد صلح را نقض نماید و سریعاً جنگ را از سر گیرد.

در همین میان، العاص با چاپلوسی و چرب زبانی، به اغوای ابوموسی مشغول بود. او گفت: آیا به نفع مسلمین نیست که علی و معاویه که کانون مجادله و مناقشه هستند، هر دو از مقام خود کناره گیری کنند تا مردم بدون هر گونه مانعی، بتوانند انتخاب خود را داشته باشند؟ این پیشنهاد هم مورد تحسین و تقدیر ابوموسی واقع و در مورد آن توافق حاصل شد. زمانی نیز که موعد اعلان آن فرارسید، العاص بار دیگر غرور و جاه طلبی ابوموسی را به بازی گرفت و گفت: مقام تو ایجاب میکند که تو اول سخن بگویی، من باید بعد از تو تکلم کنم، نه پیش از تو. ابوموسی مملو از تکبر برخاست تا رأی فاجعه باری را که محصول داوری هر دوی آنها و مستلزم خلع حضرت علی و معاویه هر دو، از قدرت و حکومت بود اعلان نماید. سپس برای خوب تفهیم کردن قضیه، انگشترش را از انگشت درآورد و گفت: همین طور که من این انگشتر را درآوردم، علی را از خلافت خلع می کنم. بعد بلافاصله العاص به سخن آمد و ضمن تأیید نظر همکار محترمش و در عین گنجی و آشفتگی ابوموسای بیچاره، گفت: و حالا همین طور که من این انگشتر را به انگشت می کنم، معاویه را دوباره به مقامش منصوب می نمایم. او خلیفه شماست. و آن گاه بود که داد و فریاد دیوانه وار بلند شد.

دینداران یا زاهدان یا قاریان قرآن، فریاد خشمناام و خاموشی ناپذیرشان را بلند کردند که: «حکومت از آن خداست و نه از آن تو ای علی»، چرا به حکمیت تن در دادی؟ چرا

ابوموسی را به نمایندگی ما انتخاب کردی؟ **تعصّب و تلون** اینان که حدّ و مرزی نداشت، وضع خطرناکی را به وجود آورد. **اشعث** تهدید به مرگ شد. **مالک مسموم** و **معدوم گشت**. در مصر، نوکران **معاویه** محمد پسر **ابوبکر** را که شجاعانه تا آخرین نفس به **حضرت علی** وفادار ماند، وحشیانه به قتل رساندند و از آن سو، آن استاد جفا و خیانت **عمر العاص** به پاداش خود رسید و **معاویه** حکومت مصر را به او بخشید. یکی از فرماندهان خونخوار معاویه، سپاه به داخل عربستان راند و دو شهر مقدّس، متبرک ترین اماکن اسلامی را تحقیر کرد و در هر جایی ترس و ترور را حاکم کرد.

۵) خوارج

غیر از جنایت های معاویه، تهدید قاریان قرآن نیز قابل اغماض نبود. به خصوص اکنون که دستشان به جنایت نیز آلوده شده بود. مطابق عقول علیل آنان، همه دیگر مسلمانان و به خصوص حضرت علی و حامیانش کافر و مستحق مرگ بودند. دوازده هزار نفر از آنان آماده یک تهاجم برق آسا گشتند. حضرت علی، در اواخر مدت صلح یک ساله، مهیا شد که دوباره به سمت سوربه حرکت کند. اما اجبار و اضطرار او را متوجه آن افراطیان مجنون صفت نمود. حضرتش بر اساس روال دیرینه، ابتدا نامه و پیام ها و مأمورانی ارسال کرد تا آنان را از خطایشان آگاه کند و تقاضا نماید نسنجیده در جهت فاجعه نشتابند. اما پاسخ آنان همان حرف همیشگی بود: «حکومت از آن خداست و نه از آن تو ای علی». با این وصف، تعداد قابل توجهی از آنان میدان را ترک کردند، ولی بقیه به نبرد برخاستند و همه نابود شدند. اینان به خوارج یعنی بیرون شدگان یا کناره گیری کنندگان، معروفند. اما شکست کامل خوارج در آن روز آنان را ریشه کن نکرد و تا مدت های مدید، تیغی بر جامعه اسلامی بودند.

شهادت حضرت علی

سپس سه نفر از خوارج، به مشورت پرداختند و تصمیم گرفتند **حضرت علی**، معاویه و **عمر العاص** را در طول یک شب، یعنی نوزدهم ماه رمضان از سال **چهلّم هجری** (۶۶۱ میلادی) به قتل برسانند. اما در این شب **عمر** بیمار بود و نماینده خود را برای هدایت نماز جماعت به مسجد می فرستد که به ضرب شمشیر قاتل هلاک میشود. در دمشق، معاویه فقط زخمی شد و از معرکه گریخت و خیلی زود بهبودی یافت. اما در کوفه، **عبدالرحمن ابن ملجم** و

همدستانش به هدف می رسند. **حضرت علی** به شدت مجروح می شود و دو روز بعد، دار فانی را وداع می نماید. آری، **علی**، آن عادل ترین، مهربان ترین و فصیح ترین مرمان، او که پسر عم و داماد حضرت محمد و دومین نفر مؤمن به حضرتش در سن سیزده سالگی بود، او که امام شیعیان و آخرین و چهارمین خلیفه راشدین بود، سرانجام جام شهادت نوشید و ضربه ای که شمشیر زهرآلود ابن ملجم، بر سر ایشان وارد کرد، در واقع ضربه دیگری بود بر پیکر اسلام که دیگر از آن بهبودی نیافت و اکنون زمینه برای حکومت مصیبت بار خاندان امیه کاملاً مهیا گشت.

حسن ابن علی

مردم کوفه حول **حسن**، بزرگ ترین پسر حضرت علی حلقه زدند. اما نه کوفه هم شأن مدینه بود و نه مردم آن که به **حسن** بیعت کردند، هم طراز گروه بزرگ صحابه پیامبر بودند که در مسجد حضرتش با پدرش عهد و پیمان بستند. علاوه بر این، در جامعه کوفه نوعی بی ثباتی حاکم بود که به محض این که معاویه سپاهش را به سمت عراق حرکت داد، خود را نمایان کرد. **حسن** اخبار دروغینِ اعراض و ادبار، در سپاهش بی نظمی افکند. ادامه تلاش بیهوده بود و هرج و مرج تهدید میکرد. **حسن** دریافت که جز توافق با معاویه، راه دیگری موجود نیست. او، از مسئولیت خود کناره گیری کرد و قرار بر این شد که آن اموی متظاهر تا زمانی که زنده است، بر مسند خلافت بنشیند و بعد، خلافت را به خاندان حضرت علی و به **حسین**، جوان ترین پسر او، منتقل گردد و هنگامی که توافق نامه به امضا رسید، **حسن** راه مدینه در پیش گرفت و در همان جا وفات یافت و در جوار مقبرهء جدش به خاک سپرده شد.

اریاح اختلاف

از همان روزی که حضرت محمد عالم فانی را ترک فرمود، و قبل از آن که پیکرش به خاک سپرده شود، اریاح اختلاف در ساختار دیانتش وزیدن گرفت. از آن جا که حضرتش از مجموعه ای قبایل بی آرام و پر تفرقه امتی متحد و همبسته ایجاد کرد و حکومتی مبتنی بر قانون بنا نهاد، باورکردنی نیست که در مورد فرد جانشین خود، پیش بینی لازم را نکرده باشد. همانطور که دیدیم، هریک از جانشینان بلافصل حضرتش به طریقی متفاوت به حکومت رسیدند و از میان آنان فقط ابوبکر به مرگ طبیعی از عالم رفت. عمر و حضرت علی هر دو

ترور شدن و عثمان گرفتار تهاجم اوباشی دیوانه خو و جانی گشت. اوضاع هول انگیز متعاقب مرگ عثمان، راه را وسیعاً برای غاصبان قدرت هموار کرد.

مسیحیت و اسلام

مسیحیت نیز سرگذشتی بهتر از اسلام نداشت. مسیحیت نیز زهاد بی منطق و آتشی مزاج خود را تولید کرد. ترتولین^{۱۹} بزرگ، به افراطیون زمان خود پیوست و علیه کلیسا طغیان کرد. دوناتیست ها، آخرین دسته از آن قماش، به غارت و جنایت، و حتی تا اواخر قرن هفدهم میلادی، به خصوص به کشتار راهبان و کشیشان ادامه دادند.

در دنیای مسیحیت و عالم اسلام، هر دو، شمشیر حکم نهایی شد و به همین صورت باقی ماند. اما علی رغم کینه ها و دشمنی ها و جنگ های خونین قدرتمداران، با وجود خون هایی که خلفا و سلاطین اسلام و نیز پادشاهان و فرمانروایان مسیحی ریختند، قدرت و شوکت آن روح رخشانی که عیسای ناصری و پیامبر عربی آزاد ساختند، چنان غالب و نافذ بود که مدنیت هایی با شکوه و جلال بی سابقه را پروراندند و صیانت کردند.

ما نمی توانیم شروع شنیع جنگ های برادر کشانه را اغماض کنیم یا سوابق آلوده ظلم و جور و نابردباری را نادیده انگاریم. تاریخ ساخته و پرداخته همین چیزها است. با این وصف، از ورای این ها، انوار ایمان میلیون ها از بزرگان تابان است. توده هایی که عالم انسانی را در حرکت پیوسته اش به سوی مشاهده افق هایی واسع تر از حقیقت و حیات هدایت کردند. که به اختصار به آن خواهیم پرداخت.

سلطه بنی امیه

"آنان که محمد را مبتلا کردند، مقام و مسند اولادش را غصب نمودند، یعنی همان قهرمانان دوران بت پرستی، رهبران برجسته دیانت و حاکمان عالی رتبه امپراطوریش شدند."^{۲۰}

^{۱۹} Tertullian

^{۲۰} Edward Gibbon

حضرت محمد و دور اسلام، حسن موقر بالیوزی، ترجمه خسرو دهقانی، صفحه ۱۹۸.

بنیان گذار سلسله اُمویان

بنابگذار سلسله اُمویان، معاویه بود. امویان غاصب و ستمگر بودند. آنان اختلافات را تقویت کردند و انشقاقات را توسعه دادند. نویسنده ای معاویه را چنین توصیف کرده است: "نخستین خلیفه امویان، در عین زیرکی و زرنگی، فاقد اصول اخلاقی و بی رحم و سنگ دل بود و برای تضمین مقام و تثبیت حکومت خود، از هیچ جنایتی ابا نداشت. جنایت، شیوه جا افتاده او در حذف مخالفان سرسختش بود."^{۲۱}

آنان به درستی با ناکامی نیاکانشان کنار نیامدند و بیزاری ذاتیشان از اسلام هنگامی بروز کرد که در کسوت وارثان پیامبر، به هتک حرمت اغلب آنچه مقدّس و محترم شمرده میشد، دست یازیدند.

توسعه ممالک اسلامی، در خاتمه دوره حکومت عثمان متوقّف شد و در زمان خلافت حضرت علی، ثابت ماند اما تحت تسلط معاویه دوباره از سر گرفته شد.

مغیره، کسی که معاویه او را به حکومت کوفه گمارده بود، عنادی عنان گسیخته نسبت به خاندان حضرت علی داشت. او به تمامه خود را در خدمت طرح مخرب معاویه درآورده بود. طرحی که هدفش جعل احادیث و در ضمن آن ها، بی اعتبار کردن و بد نام نمودن حضرت علی بود.

حسین و یزید

مغیره در ذهن معاویه القا کرد که چرا باید به عهدنامه خود با حسن پایبند بماند؟ زیرا با نادیده گرفتن حقوق حسین، او می تواند حاکمیت اسلام را در خانواده خود موروثی کند. البته معاویه نیز که سال ها کوشیده بود تا قدرت خود را تثبیت نماید، تمایلی نداشت اولاد خود را از غنیمتی که چنان قلدرانه غصب کرده و چنان عاشقانه دوست می داشت، محروم سازد. به همین سبب، آشکارا پسرش یزید را وصی خود اعلان کرد.

^{۲۱} منقول توسط سید امیرعلی، حضرت و دور اسلام، بالیوزی، صفحه ۱۹۸

معاویه در سال ۶۸۰ میلادی وفات یافت. او تدابیر بسیاری، برای جانشینی **یزید** به انجام رسانده بود. گرچه جانشینی **یزید** تضمین شده بود، اما مسلمانان شهرهای مقدّس و نیز کوفه اندیشه های دیگری در سر داشتند.

حسین به احترام عهدنامه ای که برادرش با معاویه داشت، تحت هیچ شرایطی با حکومت او به مقابله بر نمی خاست. این **حسین** نبود که آن معاهده را نقض کرد، بلکه **معاویه** بود. مرگ معاویه که حکومت **یزید** را در پی داشت، الزام **حسین** را به وفاداری نسبت به دستگاهی که او درست کرده بود، منتفی میکرد.

قیام حسین

حسین مکه را ترک کرد و همراه اعضای خانواده و تعدادی از تابعان پاک باخته، به سمت کوفه حرکت کرد. همراهان او مطمئناً، به استثنای زنان و کودکان، به زحمت به هفتاد تن می رسید. عبیدالله، نیرویی چهار هزار نفره را به فرماندهی عمر ابن سعد برای بستن راه **حسین** اعزام کرد. آنها در کربلا بر سر راه **نوه رسول الله** ایستادند.

حسین برای جنگ نیامده بود اما تسلیم ذلّت بار را هم نمی پذیرفت. **حسین** سه راه ممکن را به عمر پیشنهاد کرد که خود یکی از آنها را برگزیند:

- ۱) به مدینه بازگردد و در جوار مرقد جدّش به عبادت و مراقبت بپردازد.
- ۲) به یکی از خطوط مقدّم ممالک اسلامی برود و به پس راندن دشمنان خارجی کمک کند.
- ۳) به طرف دمشق حرکت نماید و شخصاً با **یزید** وارد گفت و گو شود.

اما عمر که نمی خواست دستش به خون نواده پیامبر آغشته گردد، عبیدالله ظالم را که از طرف **یزید**، حاکم کوفه شده بود و خواسته های او را برآورده میکرد، مخاطب **حسین** قرار گرفت. اما عبیدالله هیچ یک از گزینه های **حسین** را نپذیرفت و اصرار ورزید که **حسین** یا باید در حضور مردم به برتری **یزید** تن دردهد و یا به عنوان زندانی به کوفه برده شود. عبیدالله در نهایت **شمر ابن ذی الجوشن**، که به دین داری و ادای فرائض عبادی شهرت داشت، فرستاد تا با **حسین** درآویزد زیرا **حسین** هرگز تسلیم خواسته های آنان نمیشد.

واقعه عاشورا

اکنون حسین که دسترسی به آب فرات را بر همراهانش بسته و از او خواسته بودند تسلیم شود، می دانست که شهادت تنها را خروجش از معرکه است. او قهرمانانی را که همراهش بودند آزاد گذاشت دست از تبعیتش بردارند و او را به سرنوشت خود رها کرده، جان به سلامت دربرند. و برای آنان بیان کرد دشمن فقط در صدد تحقیر و تدمیر اوست و قصد آزار آنان را ندارد. اما حتی یک نفر از آنان، گرچه می دانستند بردشان تنها تاج شهادت است از وی روی برنتافتند. سپس حسین دست به دامان دشمنانش شد که لااقل زنان و کودکان را از حدت تشنگی و وحشت کشتار در امان داشته، فقط با او درآویزند، اما شمر متدین گوش بر تمنایش بستند.

این واقعه عظیم در سال ۶۱ هجری، مطابق ۶۸۰ میلادی بود. واقعه به راستی یک نقطه عطف بود، یک فاجعه بی سابقه، که عواطف و احساساتی برانگیخت غیر قابل تکرار. از کربلا موجی از وحشت و ابتلا سراسر عالم اسلام را در نوردید که دیگر هرگز فروکش نکرد و روز دهم محرم، روز عاشورا، دیگر هرگز فراموش نخواهد شد.

خاندان حضرت محمد مصیبتی مهیب دید زیرا بسیاری از کشته شدگان از بستگان رسول الله بودند. شدت ظلم و بی رحمی سپاهیان شمر به حدی بود که قابل توصیف نیست. گین می گوید: "در طی اعصار و قرون متوالی، صحنهء مرگ غم انگیز حسین، همدردی و اندوه بی اعتنا ترین آدمیان را نیز برخواهد انگیخت."^{۲۲}

زنان و مردان دمشق، گمراه گشته و فریب خورده، در اطراف مسیر منتهی به قصر یزید جمع شده، باران بدگویی و بدرفتاری را بر زنان و کودکان اسیر واقعه عاشورا باریده و فریاد می زدند: «شما از خوارج هستید، شما خود را از دین بیرون افکندید.» علی، تنها پسر حسین که به سبب تب شدید از قتل عام جان به در برده بود، پاسخ داد: «خیر، به خداوند قسم ما بندگان و مؤمن به او و به براهینش هستیم. به واسطهء ما بشارات شادی بخش ایمان ظاهر شد، و علامات رحمت نمودار گشت. ما اولین کسانی بودیم که از احکام خدا تبعیت

^{۲۲} تاریخ افول و سقوط امپراطوری رم، (انگلیسی) صفحات ۴۶۲، ۴۶۳. نقل از حضرت محمد و دور اسلام، بالیوزی، صفحه ۲۰۷

کردیم. ما ریشهء این دیانت و منشأ آن هستیم، ما آیت الله در میان مردم و کلمة الله در بین خلق هستیم.»

محاصره مکه و مدینه

از شنیدن اعمال ننگین امویان، مردم مکه و مدینه به خشم آمدند وقتی یزید این خبر را شنید مسلم ابن عقبه را به فرماندهی لشکری برای سرکوب مخالفین اعزام نمود. او مدینه را محاصره کرد و وقتی مدینه سقوط کرد، هشتاد نفر از صحابه حضرت محمد و هفتصد نفر از حافظان قرآن کشته شدند. شهر پیامبر به غارت کشیده شد و بربریت و اهانتی فوق باور به آن تحمیل گشت. حتی مسجد رسول الله هم مستثنی نماند و صحن مقدس آن طویله چارپایان شد. بسیاری در محدوده مدینه طعمه شمشیر شدند و بعضی نیز از شهر گریختند و آنانی که جان به سلامت بردند، مجبور شدند یزید را نه فقط به عنوان خلیفه، بلکه نیز به عنوان سرور و صاحب خود بپذیرند. مدینه دیگر هرگز از این حمله و ضربه که فقط پنجاه سال بعد از وفات پیامبر دریافت کرد، التیام نیافت.

سپس مکه به محاصره درآمد خسارات هنگفتی به آن وارد آمد. معبد اقدس، کعبه، تخریب شد و سقف آن آتش گرفت. شرم و ننگی که بنی امیه بر سر اسلام آوردند به حد کمال رسید و در همین زمان یزید مرد.

ننگ برادرکشی که تا حد زیادی بار سنگینش بر دوش امویان است، شائبه ای شد بر روند حکومت اسلامی. درست همانطوری که قبلاً حکومت مسیحی را ضایع کرده بود.

زین العابدین

بعد از سقوط مدینه، علی دوم، پسر حسین که عموماً به لقب زین العابدین (زینت دین داران) شناخته می شود و چهارمین امام شیعیان است، شهر را ترک کرد و انزوا گزید. حسین، امام سوم و شهید شیعیان، با دختر یزدگرد سوم، آخرین شاه ساسانی، ازدواج نمود و امام زین العابدین از تبار ایرانی بود.

امام باقر و امام صادق

در سال ۷۱۲ میلادی، امامت از علی دوم، چهارمین امام، به پسرش محمد، ملقب به باقر منتقل شد. بعد از او در سال ۷۳۴ این ردا بر دوش پسرش جعفر که به صادق شهرت دارد، قرار گرفت. امام ششم، همچون پدر و جدش مقیم مدینه شد و از توطئه ها و دسیسه ها کناره گرفت. او به علم و معرفت به خوبی شهرت یافت و شاگردان و مریدانی پر شور، نه فقط از بین کسانی که به وصایت حقه اش ایمان داشتند، حول وجودش حلقه زدند.

ابوسلمه شخصی که بعدها اولین وزیر در امپراطوری اسلامی شد، بدایتاً طرفدار خاندان حضرت بود. او با سه نفر از برجسته ترین افراد خاندان حضرت علی مکاتبه کرد و از آنان دعوت نمود در رأس جنبش ضد اموی قرار گیرند. نخستین گزینش او ششمین امام مکتب تشیع، جعفر صادق بود. جعفر صادق نه تنها نامه ابوسلمه را بی جواب گذاشت و از درگیر کردن خود چه لفظاً و چه عملاً با نقشه ها و اعمال خشونت آمیز اجتناب ورزید بلکه بستگان خود را نیز ترغیب نمود همان گونه عمل کنند.

سقوط بنی امیه

اولاد خاندان امیه قلع و قمع شدند. تلافی و تنبیهی که امویان را فراگرفت سریع و هولناک بود، و بی گناه و گناه کار هر دو را در کام کشید و حتی مقابر خلفای آنان در دمشق را نیز احاطه کرد و حکومت آنان در سال ۱۳۲ هجری ساقط شد.

مروری بر مطالب

قرآن مجید مسأله جانشینی را مسکوت گذاشته است. نفوس قلیلی مصرانه معتقد بودند که حضرت محمد مسئولیت فرمانروایی بر مسلمانان را مشخصاً به حضرت علی تفویض نموده است. اما حضرت علی خود با ملحوظ داشتن اهمیت حیاتی حفظ وحدت اسلامی، خلافت ابوبکر را به رسمیت شناخت. در ازمنه بعد بود که گروهی تحت عنوان شیعیان شناخته شدند. واژه شیعه به معنی «گروه هواخواه» است و عبارتی است که برای اشاره به هواخواهان خاندان حضرت علی به کار می رفت. اکثریت مسلمانانی که نحوه ارتقای ابوبکر را به مقام خلافت صحیح دانستند، اهل سنت یا سنی شناخته می شوند. اما باید تأکید کرد که در ایام اولیه، این گونه عبارات و اختلافات اصلاً مطرح نبود. حتی بعد از طغیان طلحه و زبیر و

مخالفت و تمرد معاویه هم هیچ گونه خط و مرزی فرقه ای در جامعه اسلامی وجود نداشت. اولین شکاف قاطع در عمل و عقیده، با انحراف خوارج از صفوف حامیان حضرت علی پیش آمد. ترکیبی از دین داری متعصبانه، ایده گرایی بی نتیجه و لجاجت کورکورانه، مسلک و مرامی را برای خوارج به وجود آورد که با صبر و شکیب هیچ سازشی نداشت و آنان را به تهدیدی تبدیل نمود که حتی جامعه اسلامی هم متحمل آن نبود.

انفصال خوارج با نیرنگ های معاویه هم عنان گشت و این، نقض عهدهای معاویه و فاجعه کربلا بود که موجد جدایی ها و شکاف ها شد. **زین العابدین**، ترک دنیای پیرامون کرد و یک گوشه نشینی سخت را اختیار نمود. چهارمین، پنجمین و ششمین ائمه همگی هیچ گونه دخالتی در امور امپراطوری نداشتند. **حول جعفر صادق** شاگردانی از زمینه های بسیار متنوع حلقه زدند.

موضعی که امامان اتخاذ می کردند نه به هیچ وجه دنیوی، که روحانی محض بود. همانطور که دیدیم، امام **جعفر صادق** از انتصاب نامش بر جنبش ضد اموی که متزایداً هم تحرک و توسعه می یافت، امتناع ورزید.

عباسیان

درست است که عباسیان با عبور از دریای خون به عالی ترین مدارج قدرت رسیدند اما برتر و والاتر از هر چیزی، این تحول به تولد فرهنگی کمک کرد که برای قرن ها یگانه ستاره درخشنده در احوال ظلمت زده بشریت بود. افکار و نظریات و مردمان، در نواحی گسترده ای از سیاره زمین که حضرت محمد را رسول الله می شناختند، آزادانه به حرکت و جنبش آمدند و متمرانه به معاشرت با یکدیگر پرداختند و همین بود اوج عزت و افتخار مدنیت اسلامی.

امامان شیعیان و برخی خلفای عباسیان

مشهورترین و برجسته ترین شخصیت عباسیان **هارون الرشید** بود که حکومت او نقطه اوج عصر زرین اسلام ملحوظ میشود. درخشش حکومت هارون تحت تأثیر رفتار عجیب و ناموجه او نسبت به **موسی کاظم** هفتمین امام جناح اصلی شیعیان قرار گرفت. سالها پیش از این گرچه برای منصور خلیفه آشکار بود که امام **جعفر صادق**، هرگز به هیچ طریقی، با قدرت و اختیار او به مقابله برمی خیزد، اما او، به **جعفر صادق** مظنون بود و او را تحت نظر گرفت.

اما وفات امام جعفر صادق در سال ۷۶۵ میلادی شکاف عمیق دیگری در صفوف شیعیان ایجاد کرد. امام صادق ابتدا پسر بزرگترش اسماعیل را نامزد جانشینی خود کرده بود. اما به دلایلی نامشخص، انتخاب خود را فسخ نمود و وصایت را به پسر بعدیش موسی، که از یک مادر برده به دنیا آمده بود، بخشید. اسماعیل در زمان حیات پدر فوت کرد ولی این افسانه متولد شد و به باور درآمد که او از این عالم عروج کرده و در زمانی که خدا مقرر فرموده، به عنوان مهدی و موعود و منجی، رجعت خواهد کرد. در این میان دیگرانی هم بودند که می گفتند امامت به پسر او محمد میرسد، کسی که امام هفتم و مهدی آخرالزمان است. با ادعایی که در مورد محمد، فرزند اسماعیل عنوان شد، افتراقی حاصل گشت که نیرومندترین انشعاب را در مکتب اصلی تشیع ایجاد نمود که فرقه اسماعیلیه خوانده شد.

امام موسی کاظم، نیز همچون پدرش، جعفر صادق از امور دنیوی کاملاً کناره گیری کرد. با این وصف، هارون آرام نداشت و امر کرد امام موسی کاظم را از مدینه به بغداد (پایتخت عباسیان) بیاورند و سرانجام ایشان به حبس خانگی محکوم و به احتمال زیاد مسموم شد و در سال ۷۹۹ میلادی وفات یافت که بعد از وفاتش اکثریت پیروانش به رضا، پسر بزرگ ایشان تبعیت کردند که امام هشتم شیعیان است.

مأمون، دیگر خلیفه عباسی، امام هشتم را فراخواند که به خراسان برود و جلوس بر مسند خلافت را به او وعده داده بود. عباسیان بغداد خشمگین شدند و در صدد یافتن خلیفه دیگری برآمدند و بغداد دستخوش آشوب و انقلاب شد. عاقبت امام رضا، چشمان مأمون را به واقعیت امور باز کرد و گویی او از یک خواب عمیق بیدار شد. در طوس بود که امام رضا، قدری انگور میل کرده و بلافاصله وفات نمود. لهذا یقین بر این است که او را مسموم کرده بودند. کسانی در جرگه عباسیان بودند که با انتقال خلافت به خاندان حضرت علی سخت مخالفت می ورزیدند. اکنون مقبره مجلل امام هشتم در شهر مشهد، تاج عزت و عظمتی است بر فرق خراسان. اما نام شهر طوس مدت ها است که فراموش شده و نام «مشهد» جایگزین آن شده است. زیرا مزار امام هشتم در آنجاست و واژه مشهد به معنای جایگاه شهادت است. و پس از وفات ایشان اکثریت از پسر ایشان مشهور به جواد و تقی تبعیت کردند.

تحت حکومت مأمون، بغداد، حیات جدیدی به خود گرفت. زخم هایش التیام یافت و مرکزی واقعی شد برای **تعلّم و یادگیری** و عرصه ای عمومی گشت برای **مباحثات آزاد منطقی**. پس از مأمون، برادرش **معتصم** جانشین او شد و به طور کلی حکومت او مصادف با نزول قدرت عباسیان بود. در سال ۸۳۵، سومین سال حکومت معتصم، نهمین امام وفات نمود و پس از او پیروانش، **نقی** را به عنوان امام دهم پذیرفتند.

سپس پسر معتصم، ملقب به **واثق**، که آگاه و خیرخواه بود و نسبت به خاندان حضرت علی محبت داشت بر تخت نشست. **واثق**، شاعر و موسیقی دان توانایی بود و به علوم رایج علاقه فراوانی داشت و دربارش به روی تمام کسانی که در **عرصه علم و فرهنگ** حرفی برای گفتن داشتند، باز بود. اما با مرگ **واثق**، تمامی آنچه که در دوره عباسیان خوب و مفید و زیبا می نمود نیز فانی گشت.

سپس **متوکل** به جای برادرش **واثق** نشست. او بحث و گفت و گوی منطقی را ملغی نمود و قدرت را به دست افرادی سبک مغز و کم عاطفه سپرد و نفرتی شدید نسبت به خاندان حضرت علی بروز داد. از جمله به دستور او، مرقد **امام حسین شهید** را با خاک یکسان کردند و سپس زمینش را شخم زدند و آب رودخانه را به آن برگرداندند و از ورود زائران کربلا ممانعت کردند. **متوکل** به غیر مسلمانان نیز به طور یکسان، ضربات مهلکی وارد کرد.

امام دهم **علی نقی** در سال ۸۶۸ میلادی وفات یافت و پسرش، مشهور به **عسکری** جانشین او شد.

انشقاق در اندیشه و عقیده

امام حسن عسکری، زاده خاندان رسول الله، در سال ۲۶۰ هجری قمری مطابق با ۸۷۳ میلادی در زمان حکومت **معتصم عباسی** دار فانی را وداع کرد. بعد از وفاتش، امامت به محمد، مشهور به **مهدی**، آخرین امام شیعیان رسید. داستان امامان خاندان حضرت محمد بسی تأسف برانگیز است. **متوکل** ستمگر، پدر **حسن عسکری** را از مدینه به سامرا تبعید و محبوس کرد تا این که در همان جا وفات یافت. حسادت جانشینان **متوکل**، حسن را نیز گرفتار حبس و اسارت نمود و پسر صغیر او که به زحمت پنج سال داشت، دلتنگ پدر شد و در جستجوی او به مغاره ای رفت و هرگز از آن جا برنگشت. حالت رقت انگیز ناشی از این واقعه ناگوار به گونه امید

و انتظاری بروز یافت که قلوب پیروان حسن را سرشار ساخت. آنان به این امید دل بستند که آن کودک باز خواهد گشت و دنیای غم زده و گناه آلوده را از باز سنگین معاصی و مظلّمش رهایی خواهد بخشید. حتی تا قرن چهاردهم، زمانی که ابن خلدون مشغول نوشتن کار بزرگ خود بود، شیعیان عادت داشتند عصرها در مدخل آن مغاره جمع شوند و از آن کودک گم شده استدعا کنند نزد آنان بازگردد. اما بعد از مدتی مدید استغاثه و انتظار، مأیوس و مغموم به منازل خود مراجعت می کردند.

اما هر کسی که یک شیعه درست آئین محسوب شود، قضیه امام دوازدهم را این گونه عنوان نمی کند. نظریه دیگری که همین قدر از دیدگاه رسمی دور بوده نیز مطرح شده که چنین می گوید:

بعد از وفات امام یازدهم، پسرش جانشین او شد او امام زمان یعنی امام تمام زمان هاست که در سال ۲۵۵ هجری متولد شده و هنوز زنده اما از دیدگان پنهان است. این ناپیدایی غیبت گفته می شود که برای امام زمان دوبار رخ داده است. غیبت صغری و غیبت کبری. به مدت شصت و نه سال امام دوازدهم در خفا به سر برد و در طی این مدت، از طریق چهار نفر از شیعیان برجسته (موسوم به نواب اربعه) با مردم در ارتباط بود و آنان را هدایت میکرد. از آن جا که این دوره ارتباط کوتاه بود، غیبت صغری خوانده شد. پس از این دوره غیبت طولانی ای آغاز می شود که غیبت کبری نامیده شد.^{۳۳}

هنگامی که امام یازدهم، حسن عسکری، وفات یافت، مسلم و معلوم بود که فرزندی از خود بر جا نگذاشته است. برادر او جعفر، که شیعیان کذابش خوانده اند، اظهار داشت که امام بی فرزند از دنیا رفته است.

حسین ابن منصور حلاج کسی که در عصر بعد منعت صوفیان شد، با سومین شخص از نواب اربعه به مقابله برخاست و این خطری بود برای امنیت اخوت شیعی؛ شیعیان یعنی آن گروه کوچکی از حق به جانبانی که مغلوب و محاط به قدرت توده وسیع مسلمانانی بودند که به برتری حضرت علی و امامان خاندانش باور نداشتند. مشاهیر شعرای صوفی، از جمله شاخص ترین آنان مولانا، بی وقفه زبان به ستایشش گشوده اند. حلاج که یکی از نام آورترین

^{۳۳} کتاب شیعه، محمود شهابی، دانشگاه طهران، ص ۲۰۱. (حضرت محمد و دور اسلام، بالیوزی، ص ۲۶۷)

شهیدان تمامی دوران شد یقیناً امنیت و تمامیت دوازده امامیان را تهدید میکرد در غیر این صورت نمی بایست به چنین شدت و حدتی تقبیح و تکفیرش می کردند.

منظر و مقصود از دین

"اما دین را منظری است و مقصودی، از آنجا که منظر است، به هر کسی نگاهی می دهد و برای هر شخصی مشربی مهیا می کند که در این صورت، هر کس از منظر خویش به عالم و آدم می نگرد و به منظر خویش دل می بندد و حتی حاضر است که جان خویش را به پای آن فدا کند. در جوهر دین نیست که دینداران از هم جدا شوند بلکه در منظرهاست که از هم تفاوت می یابند، یکی عارف می شود و دیگری فیلسوف و این یکی فقه و اصول می خواند و آن دیگری در اصول اعتقادات خون به چشم میکند. خلاصه در منظر، جدایی است و تحزب، افتراق است و تشعب، اما باید دانست که همه دین به منظر خلاصه نمی شود. دین مقصودی نیز دارد که در این مقصود همه این طوایف از هم جدا، یک نام می گیرند و به وحدت در می آیند. دیگر میان عارف و فیلسوف و فقیه و متکلم بیگانگی نیست و یکسر بیگانگی است. شوربختی آن است که همگان اسیر منظر خویش می شوند و دیگر به مقصود هم کاری ندارند. همین مؤمنان علی رغم آنکه در ابتدای شروع هر دین، چون شیران خدا بودند و با هم متحد، به عاقبت، چون گرگان و سگان می شوند و هم را می درند، به قول مولانا:

جان گرگان و سگان هر یک جداست	متحد جان های شیران خداست
جمع گفتم جانهاشان من به اسم	کان یکی جان صد بود نسبت به جسم

اینکه آدمی از منظری بنگرد و از آن منظر برای خویش منظومه بر سازد و بر آن منظومه جای پای خویش محکم گیرد و به سوی خدا برود، نه اینکه بد نیست بلکه شرط کمال نیز هست. اما اگر مقصود از دین را نفهمد و دین را منحصر به منظر خویش کند، زشت است و قبیح؛ اگر فهم خویش را تنها فهم درست بداند و بر این گمان خویش، آنقدر اصرار کند که نجوای دینداریش به غریو ارتداد و تکفیر مبدل شود، دیگر خوبی نمی ماند و نیکی قراری نمی گیرد. حتی اگر چنین مطلبی، منحصر به یک تن بماند، باز هم جدایی رخ نمی دهد و بیگانگی در پرده نمی رود، یعنی اگر فقط یک نفر باشد که مدعی شود حقیقت فقط از آن اوست، باز هم

نزاعی در نمی گیرد و جنگی بر پا نمی شود؛ یک نفر تنها را با خود نزاعی نیست، بلکه همیشه نبرد میان دو نفر است که هر دو مدعی حقّ اند و بر حقیقت خویش اصرار دارند و ابرام می ورزند، و اینجاست که بر سر حقّ (البته به ظاهر) با هم ستیز می کنند یعنی سر حقیقت از رمز وحدت برتر می شود، در اینصورت وحدت را باید در محراب حقیقت سر بریده دید. اما ای کاش این نزاع به راستی بر سر حقیقت بود که صد افسوس و هزار دریغ که این همه کشتار بر سر منظری از حقیقت است و نه خود حقیقت.^{۲۴}

بخش سوم: تمدن اسلامی و بزرگانی که آفرید

آغاز تفکر بشر

در این بخش هدفمان رسیدن به تمدن اسلامی است، اما پیش از آن بایستی به تاریخ نظری افکنیم تا زمینه را برای ورود به بحث اصلی فراهم نماید. "تاریخ تفکر بشر به همراه آفرینش انسان تا فراسوی تاریخ پیش می‌رود. هرگاه انسانی می‌زیسته، فکر و اندیشه را به عنوان یک ویژگی جدایی ناپذیر با خود داشته، و هر جا انسانی گام نهاده تعقل و تفکر را با خود برده است."^{۲۵}

تمدن بشریت از این سو به آن سو

تمدن چیزی نیست که همواره در نقطه ای از جهان پر رونق باشد و همواره علم و هنر و فلسفه در آن جا رشد و نمو پیدا کند. هر تمدنی در جهان تا حدّ ممکن خود، به پیش رفته و سپس رو به خاموشی گذاشته، ولی آن را به دیگری سپرده تا آن را به پیش برد. این رسم طبیعت بوده و حال می‌خواهیم به این مطلب پردازیم تا در این روند تاریخی ما را به تمدن اسلامی رهنمون سازد. و سپس سری به دوره تجدّد در اروپا (اواخر قرن پانزدهم میلادی) که در تاریخ دوره رنسانس خوانده می‌شود بزنیم و به پس از آن نیز، نگاهی افکنیم.

^{۲۴} عدّاس، کلود. ابن عربی سفر بی بازگشت. ترجمه: فریدالدین رادمهر. چاپ اول ۱۳۸۲. انتشارات نیلوفر. مقدمه مترجم.
^{۲۵} مصباح یزدی، محمد تقی. (۱۳۶۶). آموزش فلسفه جلد اول. چاپ دوم. طهران: سازمان تبلیغات اسلامی - معاونت فرهنگی. صفحه ۲۸.

مشرق زمین

"هرچند هنوز این مسئله حل نشده و شاید هیچ گاه به درستی روشن نشود که تمدن و دانش و حکمت در کدام نقطه روی زمین آغاز کرده است.^{۲۶} اما می دانیم یونان باستان نقش مهمی در تمدن بشر ایفا نموده است. یونانیان نیز مبانی و اصول تمدن خویش را از "ملل باستانی مشرق زمین یعنی مصر، سوریه، کلد، ایران و هندوستان دریافت نموده اند.

هنگامی که یونانیان در خط علم و هنر افتادند و بنا گذاشتند که آن را از ملل مشرق فراگیرند، آن اقوام از دیرگاهی در راه تمدن قدم زده معلومات بسیار فراهم کرده و مراحل مهم پیموده بودند.^{۲۷}

یونان باستان

یونانیان پر استعداد، ماحصل معلومات مشرق زمین را گرفتند و "در قالب ذوق سرشار خود ریخته، تحقیقات عمیق نیز بر آن افزودند"^{۲۸} و صورتی بدیع به آن بخشیدند و این اتفاق حدود شش قرن پیش از میلاد آغاز شد و "در همه انواع بروزات ذهن و طبع انسانی آثار زیبای گرانبها به یادگار"^{۲۹} گذاشت و تا قرن چهارم پیش از میلاد ادامه یافت.

سقراط، "مرد بزرگی که صفحات تاریخ بشر مانند او را نشان نمی دهد"^{۳۰} خود را «فیلاسوفوس» یعنی دوست دار علم و حکمت نامید. و همین واژه است که در زبان عربی به شکل «فیلسوف» درآمده.^{۳۱} "بعد از سقراط، شاگردش افلاطون که سالها از درس های وی استفاده کرده بود به تحکیم مبانی فلسفه، همت گماشت و سپس شاگرد وی ارسطو، فلسفه را به اوج شکوفایی رساند و قواعد تفکر و استدلال را به صورت منطق، تدوین نمود.^{۳۲}

^{۲۶} فروغی، محمدعلی. (۱۳۱۷). سیر حکمت در اروپا. چاپ نهم ۱۳۹۳. انتشارات زوار. صفحه ۱۱.

^{۲۷} همان.

^{۲۸} همان.

^{۲۹} همان.

^{۳۰} افلاطون، جمهور، (ترجمه فؤاد روحانی)، چاپ هفدهم (۱۳۹۸)، انتشارات علمی و فرهنگی، دیباچه مترجم صفحه ۱۹.

^{۳۱} همان شماره ۲۴. (آموزش فلسفه صفحه ۲۹).

^{۳۲} همان. صفحه ۳۰.

البته به غیر از این، در یونان باستان بزرگان دیگری همچون فیثاغورث و طالس و دموکریت و... بسیار بودند که به سبب اختصار نامی از آنها نرفت و توضیحی در خصوص مکاتب فکری آنان داده نشد.

هخامنشیان

همانطور که در بالا اشاره شد، علم و حکمت از قرن ششم تا چهارم پیش از میلاد در یونان باستان توفیقات ارزنده ای را به جهان ارزانی داشت. "در سراسر این مدت دنیای متمدن غیر از یونان، یعنی مصر و آسیای غربی در تحت قدرت و سلطنت پادشاهان هخامنشی ایران بوده و چون از آثار کتبی آن دوره و این اقطار هیچ باقی نمانده و مأخذ اطلاعات ما از آن جهت منحصر به کتب یونانی است. با کمال تأسف باید گفت از معارف آنان تقریباً بی خبریم. اجمالاً می دانیم که در این ممالک نیز ارباب معرفت و مردمان صاحب نظر بوده و یونانی ها هم از ایشان استفاده کرده اند. اما چه اشخاص بوده و چه نظر داشته اند به درستی نمی دانیم. تنها نام بزرگی که از مردان قدیم ایران بر سر زبان ها مانده زردشت است که مؤسس کیش و آئین ایرانیان باستانی است."^{۳۳} آئین زردشت، ایرانیان را بسیار تعالی بخشید و شکوه پادشاهی کوروش و داریوش را پدیدار ساخت.

اسکندریه

"بعد از افلاطون و ارسطو، مدتی شاگردان ایشان به جمع آوری و تنظیم سخنان اساتید پرداختند و کمابیش بازار فلسفه را گرم نگه داشتند ولی طولی نکشید که آن گرمی رو به سردی، و آن رونق و رواج رو به کساد نهاد و کالای علم و دانش در یونان، کم مشتری شد و ارباب علم و هنر در حوزه اسکندریه، رحل اقامت افکندند و به پژوهش و آموزش پرداختند، و این شهر تا قرن چهارم بعد از میلاد به صورت مرکز علم و فلسفه باقی ماند."^{۳۴}

اقلیدس، که کتاب او در صدر اسلام به عربی ترجمه شد، در هندسه آوازه ای بلند دارد و او در حوزه اسکندریه، در قرن سوم پیش از میلاد، پرورش یافت. همچنین ارشمیدس که در ریاضیات عالی مقام است معاصر او بود. بطلمیوس (قرن دوم پیش از میلاد) از مشهورترین

^{۳۳} همان شماره ۲۶، صفحه ۷۱.

^{۳۴} همان. صفحه ۳۲.

علمای حوزه اسکندریه است که شرح روشمند ستاره‌شناسی را منتشر کرد و او بود که زمین را مرکز عالم می‌دانست، که دستاوردهای او تا قرن شانزدهم میلادی، در اروپا همچنان مبنای ستاره‌شناسی باقی ماند. شخص دیگری که باید از او نام برد **جالینوس** طبیب است که در قرن دوم میلادی در رم می‌زیست و تا زمانی که در اروپا علم تجدید نشده بود (رنسانس) طب جالینوسی تقریباً تنها دستور معالجه‌ء امراض بوده است.

گفته شد پس از **ارسطو**، یونان از جهت علم و حکمت از رونق افتاد و از آن پس بزرگان معرفت و هنر، هرچند باز اکثراً یونانی بودند، محل درخشش آنان **اسکندریه** بود. زیرا در آنجا امکانات فراهم بود و اهل کمال به تحقیق و تفحص تشویق می‌شدند. می‌دانیم اسکندریه به مشرق زمین نزدیک است به همین خاطر آنان با افکار مشرق زمین نیز مأنوس شدند. گروهی از حکمای حوزه اسکندریه نیز **نوافلاطونی** نامیده شده‌اند زیرا از یک جهت تجدید مذهب افلاطون کرده‌اند. و همچنین معارف بدیعی دارند که می‌توان به دیده اصالت در آن نظر کرد و چون از افکار شرقیان نیز اقتباس بسیار نموده‌اند و بعدها همان فلسفه ایشان، در افکار مردم مشرق تأثیر کلی داشته است، از این نظر می‌تواند محل توجه ما باشد.

کلیه فلسفه‌ای که به **نوافلاطونیان** منتسب است "و در واقع باید حکمت اشراقی و عرفان نامید"^{۳۰} مربوط به **فلوطين** است که خواهان آشنائی با حکمت ایرانیان و هندی‌ها نیز گردید و در زمان اردشیر ساسانی به ایران آمد و سپس به روم رفت و در آنجا ماند و تعلیم و ارشاد کرد تا در سال ۲۷۰ میلادی درگذشت. همانطور که در بیان بزرگان یونان رعایت اختصار نمودیم در اینجا نیز ناچار به مختصر گویی هستیم.

در یونان باستان، فضای آزاد بحث و انتقاد بود که زمینه رشد و بالاش افکار فلسفی را فراهم کرد و سبب درخشش اسکندریه نیز همین بود "ولی از هنگامی که امپراتوران روم به مسیحیت گرویدند و عقاید کلیسا را به عنوان آراء و عقاید رسمی، ترویج نمودند بنای مخالفت را با حوزه‌های فکری و علمی آزاد گذاشتند تا اینکه سرانجام «ژوستی نین» امپراتور روم شرقی در سال ۵۲۹ میلادی دستور تعطیل دانشگاه‌ها و بستن مدارس آتن و اسکندریه را صادر کرد (زیرا فلسفه را مایه ضلالت و فساد می‌انگاشت) و دانشمندان از بیم جان، متواری شدند و به دیگر شهرها و سرزمین‌ها پناه بردند، و بدین ترتیب، مشعل پر فروغ علم و فلسفه در

^{۳۰} همان شماره ۲۵، صفحه ۷۸.

قلمرو امپراطوری روم، خاموش گشت.^{۳۶} بعضی از حکما برای مصون بودن از تعرضات امپراطور روم، به ایران آمدند و خود را به سایه دانش پروری انوشیروان درآوردند، اما دولت ساسانی هم رو به زوال و انقراض می رفت. ساسانیان که موقعی دانش پرور بودند و ایرانیان به علم و معرفت مشهور بودند و مزدک و مانی نیز مؤسس دین و مذهب تازه ای بودند، ایران بسیار پیشرفت نمود ولی اوضاع بر همین منوال نماند و کم کم رو به ضعف گذارد و اختلاف طبقاتی در میان مردم افزایش یافت و مردم ناراضی از وضع امور.

طلوع خورشید اسلام

مقارن این جریان (قرن ششم میلادی) در گوشه دیگری از جهان، عربستان شاهد ولادت حضرت محمد بود. ایشان حامل پیام الهی بودند تا در ابتدا اعراب جاهل را علم و حکمت و رمز خداپرستی بیاموزند و سپس جهانیان را به سمت تمدن مادی و معنوی برسانند. این است هدف دیانت اسلام و تمام ادیان دیگر؛ ولی اگر با موانعی مواجه می شود و نمی تواند آن گونه که از جانب خداوند مقدر گشته، به حیات خود ادامه دهد، این از ضعف مردمان روزگار است و همانگونه که در ابتدای این مختصر بیان شد، دیانت اسلام از کژ فهمی های مردم زمان صدمه های جبران ناپذیر بسیار دید.

حضرت محمد "پیام الهی را از جانب خداوند متعال به گوش هوش جهانیان فرو خواند و در نخستین گام، مردم را به فراگیری علم و دانش فرا خواند و بالاترین ارج و منزلت را برای خواندن، نوشتن و آموختن قائل گردید و پایه بزرگترین تمدنها و بالنده ترین فرهنگ ها را در جهان پی ریزی کرد. و پیروان خود را به آموختن علم و حکمت از آغاز تا پایان زندگی (من المهد الی اللحد) و از نزدیکترین تا دورترین نقاط جهان (ولو بالصین) و به هر بها و هزینه ای (ولو بسفک المهج و خوض اللجج) تشویق نمود.^{۳۷}

مسلمانان در سایه تشویق های حضرت محمد "به فراگیری انواع علوم پرداختند و موارث علمی یونان و روم و ایران را به زبان عربی ترجمه کردند و عناصر مفید آنها را جذب و با تحقیقات خودشان تکمیل نمودند و در بسیاری از رشته های علوم مانند جبر، مثلثات، هیأت، مناظر و مرایا و فیزیک و شیمی به اکتشافات و اختراعاتی نائل گردیدند... و مسلمانان

^{۳۶} همان شماره ۳۲.

^{۳۷} همان.

به کاوش و پژوهش و اقتباس و نقد آنها پرداختند و **چهره های درخشانی** در عالم فلسفه در محیط اسلامی رخ نمودند و هر کدام با تلاش های پی گیر خود شاخه ای از علوم و معارف را پرورش دادند و فرهنگ اسلامی را بارور ساختند.^{۳۸} که قصد داریم زمینه را برای کاوشی مختصر در مورد آن بزرگان فراهم آوریم.

شمایی کلی از انتقال تمدن

می خواهیم قدری با چهره های شاخص تمدن اسلامی و افکار و خدمات آنها، آشنایی حاصل کنیم. اما پیش از آن به دوران تاریک هزارساله ای در اروپا اشاره می کنیم که با سقوط امپراطوری روم در قرن پنجم میلادی آغاز شد و تا طلوع **رنسانس**، در قرن پانزدهم ادامه یافت. که در این دوران هزارساله که به **قرون وسطی** معروف است، اروپائیان در ظلمت جهل به سر می بردند و تمدن در حال شکل گیری و رشد و تعالی در ممالک اسلامی بود. ولی باز باید تأکید کرد که تمدن در جایی ثابت نمی ماند، و هنگامی که دانشمندان و فیلسوفان اسلامی یکی پس از دیگری می آمدند و بر غنای تمدن می افزودند، آن ها نیز مانند **یونان باستان** و **اسکندریه**، در جایی به آخر خط رسیدند.

همانگونه که تمدن **یونان** رو به خاموشی گذاشت و سر از **اسکندریه** درآورد و باز از آنجا نیز وارد **تمدن اسلامی** شد، تمدن اسلامی نیز در اوج شکوهش، آثار خود را به دست اروپاییان رساند و آنان که یکهزار سال در ظلمت جهل به سر برده بودند، با خواندن آن آثار جانی تازه یافتند و عصر روشنگری خود را آغاز نمودند که در تاریخ دوره **رنسانس** نامیده می شود و به تدریج مدارج ترقی را طی نمودند و مشعل تمدن را گرم نگه داشتند که به اختصار به آن نیز خواهیم پرداخت. لازم به ذکر است که در این حین تمدن اسلامی نیز - همچون تمدن های دیگر - به تدریج رو به سردی گذاشت و در نهایت افول بود.

قرون وسطی

همانطور که گفته شد، "بعد از رواج یافتن مسیحیت در اروپا و توأم شدن قدرت کلیسا با قدرت امپراطوری روم، مراکز علمی، زیر نفوذ دستگاه حاکمه قرار گرفت تا آنجا که در قرن ششم میلادی، دانشگاه ها و مدارس آتن و **اسکندریه**، تعطیل گردید. این دوران که در حدود

^{۳۸} همان، صفحه ۳۳.

یکهزار سال ادامه یافت به «قرون وسطی» موسوم شده و ویژگی کلی آن، تسلط بر مراکز علمی و برنامه مدارس و دانشگاه هاست.^{۳۹} در این دوران نسبت به افکار ارسطو بی‌مهری شد و مخالف عقاید مذهبی، تلقی گردید و اگر ترجمه آثار ارسطو در ممالک اسلامی انجام نمی‌پذیرفت و فیلسوفان و دانشمندان مسلمان آنان را فرا نمی‌گرفتند و بسط گسترش نمی‌دادند، شاید آثار ارسطو به کلی از میان رفته بود. زیرا افکار فلاسفه اسلامی مانند ابن سینا و ابن رشد بود که دانشمندان اروپایی را با آراء ارسطو آشنا ساخت و غربیان را به طلوع عصر روشنگری و دوران رنسانس هدایت کرد.

"به هر حال، در قرون وسطی نه تنها فلسفه در مغرب زمین (اروپا) پیشرفتی نداشت بلکه سیر نزولی خود را طی کرد؛ بر خلاف جهان اسلام که پیوسته علوم و معارف شکوفاتر و بارورتر میشد."^{۴۰} مختصری ذکر میشود تا با شرایط آن دوران بیشتر آشنا شویم. در سراسر قرن "نهم میلادی تنها یک نفر^{۴۱} در آن ممالک به دانشمندی اشتهار یافت که اهل کشور انگلیس بود.^{۴۲} در قرن "دهم نیز از فضلا کسی که قابل ذکر است ژربر^{۴۳} فرانسوی می‌باشد و او یکی از نخستین کسانی است که از مسلمانان کسب معرفت نمود.^{۴۴} که در صفحات بعد باز از او و اقداماتش یاد می‌کنیم.

توجه به ترجمه‌ی آثار علمی و فلسفی، در ممالک اسلامی

کتاب‌های زیادی از فیلسوفان یونان و اسکندریه و دیگر مراکز علمی معتبر، به عربی برگردانده شد و بدین وسیله آهنگ رشد فلسفه و علوم و فنون، در ممالک اسلامی، افزایش یافت. "به مدت یکصد سال، مترجمان، جواهر علم و فلسفه یونان را به زبان عربی، به دنیای اسلام انتقال می‌دادند. اقدامی که اروپای مسیحی نه تنها از آن غافل شده بود، بلکه مردودش می‌شمرد."^{۴۵}

^{۳۹} همان، صفحه ۳۸.

^{۴۰} همان.

^{۴۱} نام او: Scot Erigene

^{۴۲} فروغی، محمدعلی. (۱۳۱۷). سیر حکمت در اروپا. چاپ نهم ۱۳۹۳. انتشارات زوار. صفحه ۹۵.

^{۴۳} Gerbert

^{۴۴} همان شماره ۴۱.

^{۴۵} حضرت محمد و دور اسلام، بالیوزی، صفحه ۳۰۶

گرچه بسیاری از مترجمان برجسته، غیر مسلمان بودند، اما آنان که دل به فراگیری این هنر سپردند، به عنوان هدایت و الهام، کلمات پیامبر را در ذهن داشتند. آن جا که روشن و صریح و قاطع می فرمایند: «از گهواره تا گور در جستجوی دانش باش.» و نیز «جوهر قلم دانشمند ارزشمندتر از خون شهید است.» و نیز «کسی که در جستجوی دانش، وطن خود را ترک میکند، در سبیل الهی گام برمی دارد.»

سپس "چشم اندازهای گوناگون عقلی، پس از گذشت چند قرن، غذایی را که میراث عظیم جهان قدیم فراهم آورده و به زبان عربی درآمده بود، با نظریات اسلامی درهم آمیخت و جذب کرد، و از این میان مکاتب مختلف علم و هنر و فلسفه تأسیس شد. بنابراین، به حق می توان این مکاتب را اسلامی نامید، چه اگر هم مفاهیم و استخوان بندی های آنها از خارج جهان اسلامی سرچشمه گرفته بود، با نظریات اسلامی آمیخته شد و از این راه به سر حد کمال رسیده بود.^{۴۶}

توجه به ترجمه ی آثار علمی و فلسفی، در قرون وسطی

بیشتر گفته شد در قرن دهم میلادی ژربر فرانسوی، یکی از نخستین کسانی بود که از مسلمانان کسب معرفت نمود "یعنی به اسپانیا (اندلس) که آن زمان مملکتی اسلامی بود رفت و نزد دانشمندان آن سرزمین به زبان عربی تحصیل علم نمود و در ریاضیات و هیئت و نجوم دارای مقامی شد و چون به فرانسه برگشت به نشر معلوماتی که در اسپانیا فراگرفته بود همت گماشت و از آن پس دانش طلبان اروپا ممالک اسلامی را منبع علم و حکمت شناختند به آن جا مسافرت کردند و به تحصیل زبان عرب و معلومات فضلا و حکمای اقطار ما پرداختند و همچنان که مسلمانان به ترجمه کتب یونانی کلید خزانة علم را دریافتند، اروپائیان نیز به ترجمه کتب عربی، مفتاح دانش را به دست آوردند و در مائه (قرن) یازدهم و دوازدهم میلادی (پنجم و ششم هجری) همت ارباب کمال بیشتر مصروف ترجمه بود و چون آن زمان زبان های اروپائی هنوز برای ادای مطالب علمی و فلسفی پخته و ورزیده نشده بود، ترجمه ها را به زبان لاتین می کردند و نوشته های علمی خود را نیز به آن زبان در می آوردند و از این رو در آن روزگار اهل فضل و ادب، چاره جز فراگرفتن زبان لاتین نداشتند ولیکن کسانی

^{۴۶} نصر، حسین. (۱۳۹۴). سه حکیم مسلمان. (ترجمه: احمد آرام). چاپ دهم. طهران: انتشارات علمی و فرهنگی. صفحه ۶.

که می خواستند در علم و فلسفه تبحر کامل حاصل نمایند، زبان عرب نیز تحصیل می کردند که به سرچشمه معرفت دسترس داشته باشند. و بسیاری از ترجمه های کتبی که در قرون وسطی از عربی به لاتین درآمده اکنون در دست است.^{۴۷}

کتاب هایی که از عربی به زبان لاتین ترجمه شد، بیشتر از بزرگانی چون اقلیدس، بطلمیوس، جالینوس، ارسطو و... بود. از کتب عربی اصل که در قرون وسطی به لاتین ترجمه شد نیز بیشتر از بزرگانی چون، کندی، فارابی، ابن سینا، رازی، خوارزمی، ابن رشد، غزالی و... بود. بیشتر کتب مزبور پس از آن که فن چاپ اختراع شد، مکرر به چاپ رسید چنانچه ترجمه کتاب قانون ابن سینا در همان سال ها سی مرتبه تکرار یافت. اقدام به ترجمه و چاپ کتاب های عربی تا قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی نیز جریان داشت.

بنابراین اروپائیان چنان دستاورد جدیدی در قرون وسطی از خود بروز ندادند بلکه "هرچه می گفتند همان تکرار حرف های پیشینیان بود و تحقیق تازه نمی کردند."^{۴۸} ولی با ورود به عصر تجدد، به تدریج مدارج عالییه را یکی پس از دیگری طی نمودند.

تمدن اسلامی

"پروفسور فیلیپ هیتی می نویسد: «زمانی که شارلمانی^{۴۹} و لردهایش تازه داشتند یاد می گرفتند اسم خود را بنویسند، محققان عرب به مطالعه آثار ارسطو مشغول بودند. و هنگامی که در دانشگاه آکسفورد شستشوی بدن کاری خطرناک تلقی میشد، دانشمندان کوردوا^{۵۰}، با هفده کتاب خانه بزرگ که فقط یکی از آنها ۴۰۰،۰۰۰ جلد کتاب را شامل میشد، از حمام های مجلل استفاده می کردند."^{۵۱}

تمدن اسلامی، نه عربی، نه ایرانی و نه سوری است بلکه تمام این عناصر و بسیاری دیگر را در خود جای داده است. یهودیان، مسیحیان، مسلمانان، زرتشتیان و حتی بت پرستان، به اندازه هم مباحثات کرده اند که متحمل این بار بوده اند و متولّی ساختارش گشته اند.

^{۴۷} همان شماره ۴۱.

^{۴۸} همان. صفحه ۹۷.

^{۴۹} امپراتور روم در سال ۸۰۰ میلادی

^{۵۰} در اندلس (اسپانیا) که در آن زمان جزو ممالک اسلامی بود

^{۵۱} همان شماره ۴۰، صفحه ۳۰۰

اندلس (اسپانیا) سرزمینی است که به وسیله مسلمانان فتح شد اما بعدها در جنگ های صلیبی که بین مسیحیان و مسلمانان در گرفت، مسیحیان اسپانیا را باز پس گرفتند. اندلس هنگامی که مسلمانان در آنجا بودند "درخشان ترین مثال برای قدرت تمدن ساز اسلام است."^{۵۲} در آنجا "مسلمانان سرزمینی پر از صلح و سعادت ساختند، انصاف و دادگری و تحمل و بردباری را بر آن حاکم کردند، و در دیار زیبای اندلس مشعلی از فرهنگ و فرهیختگی برافروختند که تمامی اروپا را منور کرد. و حتی هنگامی که ساختار سیاسیشان دچار تنش های پیچیده شد، آن مشعل فروزان درخشان تر گشت و بر ظلمت اغتشاش و آشوب درونی فایق آمد. اما زمانی که رجعت مسیحیت تکمیل شد و فقط شاهکارهای معماری اندلس باقی ماند، دوباره تعصب و تعدی بر اسپانیا استیلا یافت و فاتحان مسیحی سرمست از باده پیروزی، در جستجوی ال دورادوی خود، سفینه بر سینه آتلانتیک راندند، تمدن های کهن دیگر را ویران کردند، یک امپراطور برپا کردند و ثروت های بسیار اندوختند. اما اسپانیا دیگر هرگز به مقام و منزلتی که تحت حکومت مسلمانان کسب کرده بود، ارتقاء نیافت، و افول و غروبش در قرون بعدی، درسی شد عبرت آموز برای همگان."^{۵۳} و در همین سرزمین بود که بزرگان بسیاری از جمله ابن عربی ظهور کردند که به زودی به او اشاره خواهیم کرد.

آشنایی با برخی مکاتب، حکما و بزرگان اسلامی

(الف) حکمت مشاء:

مقصود از حکمت مشائی همان فلسفه ای است که به وسیله ارسطو، در یونان بنیان گرفت و به وسیله شارحان بسط و گسترش یافت. "از دیدگاه این مکتب آدمی می تواند تنها از راه تفکر و استدلال به حقیقت دست یابد... بزرگترین نماینده این فلسفه در تمدن و فرهنگ اسلامی ابن سینا است که از مدافعان فلسفه ارسطویی است. اما البته هرگز در این حد متوقف نیست و خود نیز افکار بدیع و تازه به جهان حکمت عرضه داشته است"^{۵۴} "به طور خلاصه

^{۵۲} مؤلف بالیوزی، حسن. حضرت محمد و دور اسلام، (ترجمه خسرو دهقانی). صفحه ۳۱۴.

^{۵۳} همان.

^{۵۴} خوانساری، محمد. فلسفه در ایران. چاپ پنجم زمستان ۱۳۶۶. انتشارات حکمت. صفحه ۱۴۷.

حکمت مَشَاء استدلالی و مبتنی بر عقل و برهان است و مأخوذ از فلسفه ارسطویی است و حکماء مشهور آن در اسلام کندی، فارابی و ابن سینا هستند.^{۵۵}

قصد داریم به برخی از بزرگان این مکتب اشاره کنیم و باز ناچار به رعایت نهایت اختصار هستیم که اگر از آن عدول کنیم این مختصر به درازا خواهد انجامید.

(۱) ابویوسف یعقوب کندی

فلسفه مَشَائی توسط کندی که عموماً وی را به لقب (فیلسوف العرب) می شناسند تأسیس شد. در این مکتب علم با فلسفه آمیخته است. چهره های برجسته این مکتب، مانند خود کندی که در غرب Al-Kindi خوانده می شود، هم فیلسوف بودند و هم دانشمند. کندی، مؤسس این مکتب فیلسوف_دانشمند در سال ۱۸۵ هجری (۸۰۱ میلادی) در بصره متولد شد. او "مردی بود با اطلاعات وسیع در منطق و علوم طبیعی و طب و موسیقی، نیز در علم الهی و مابعدالطبیعه. در عین اینکه مسلمان پابرجای در دین بود، در پی کسب حقیقت از هر جا که سراغ می کرد بر می آمد."^{۵۶}

با ترجمه بعضی از آثار علمی و فلسفی کندی به لاتینی، شهرت او در مغرب زمین نیز امتداد یافته است. "شهرت وی در قرون وسطی چندان زیاد بود که در دوره رنسانس نیز دنباله پیدا کرد."^{۵۷} وی همچنین "میان عقل و ایمان، یا میان فلسفه و دین، قائل به چنان ارتباطی بود که در آثار فارابی و ابن سینا دیده نمی شود."^{۵۸} با مکتبی که کندی بنیان نهاد، آنان "در عین توجه وافر که به فلسفه و علوم داشتند، نیازمندی خود را به علیت در درون دین اسلام برآورده یافتند و به همین جهت انفصالی که در جهان مغرب زمینی پس از قرون وسطی میان علم و دین پیش آمد، اتفاق نیفتاد.

(۲) ابونصر فارابی

^{۵۵} همان، صفحه ۲۱۱.

^{۵۶} آرام، احمد. (۱۳۴۵) سه حکیم مسلمان، (ترجمه سید حسین نصر). چاپ دهم: ۱۳۹۴. انتشارات علمی و فرهنگی. صفحه ۱۱.

^{۵۷} همان.

^{۵۸} همان.

جانشین واقعی کندی در فیلسوف دانشمندی، فارابی است که در مغرب زمین و به لاتینی Alfarabius نامیده می شود. دانشمندان متأخر تر اسلامی وی را به لقب معلم دوم، خوانده اند زیرا عالم بر تمام علوم زمانه خویش بود. البته معلم اول نیز ارسطو بود.

فارابی در حوالی سال ۲۵۷ هجری (۸۷۲ میلادی) به دنیا آمد. فارابی را عموماً شارح و پیرو بزرگ ارسطو می شناسند. شاید مهمتر از همه، شرح و تفسیری بود که بر مابعدالطبیعه ارسطو نگاشت و تأثیر مستقیمی بر فهم ابن سینا از مابعدالطبیعه ارسطو گذاشت.

"فارابی به موسیقی علاقه فراوان داشت. علاوه بر آنکه در موسیقی نظری کارشناس بود، نوازنده قابل نیز بود. اثری به نام «الموسیقی الکبیر» برای ما برجای گذاشته است که شاید مهمترین کتاب در موسیقی قدیم باشد، و تأثیر فراوان در شرق و غرب داشته.^{۵۹} همچنین وی علاقه خاصی به تصوف داشت و آهنگ های ساخته او در میان طرق تصوف انتشار یافت.

"با اینکه در تمامی متن قرآن شریف، حتی یک آیه در محکومیت موسیقی موجود نیست، هر چهار مکتب فقهی سنی آن را منع کرده اند. منعی که وسیعاً نادیده انگاشته شد. خلفا، چه اموی و چه عباسی، راه را برای بقای سنت و سبک موسیقی عرب باز گذاشتند. کتاب الاغانی که ابوالفرج اصفهانی (حیات حدود ۹۶۷ - ۸۹۷) آن را در بیست و یک جلد نوشته است، به خوبی نشان می دهد که آن سنت چقدر غنی و سرشار بوده است."^{۶۰}

۱) محمدبن زکریای رازی

"یکی دیگر از پیشتازان ابن سینا، زکریای رازی (حیات ۹۲۵-۸۶۵)، معاصر فارابی است که در زبان لاتینی به نام Rhazes شناخته شده، و در مغرب زمین نیز مانند جهان اسلامی معروفیت و اعتبار دارد."^{۶۱} هرکس که وارد نمازخانه دانشگاه پرینستون شود تصویر او را می بیند "کسی که به عقیده غالب صاحب نظران، برتر و بزرگ تر از تمامی طبیبان تمدن اسلامی بوده است."^{۶۲} همچنین در سرسرای بزرگ دانشکده پزشکی پاریس، در میان تصاویر بزرگان این علم، شماییلی از رازی و نیز ابوعلی سینا دیده می شود.^{۶۳} که این

^{۵۹} همان، صفحه ۱۶.

^{۶۰} مؤلف بالیوزی، حسن. حضرت محمد و دور اسلام، (ترجمه خسرو دهقانی). صفحه ۳۲۲.

^{۶۱} همان شماره ۵۳، صفحه ۱۸.

^{۶۲} همان شماره ۵۷، صفحه ۳۰۷.

^{۶۳} همان.

تصاویر "به توجه و احترام والایی دلالت دارد که مغرب زمین برای خادمان عالم انسانی"^{۶۴} قائل اند. نکته قابل توجه دیگر توجه بسیار به ترجمه کتاب های رازی در غرب است.

۲) خوارزمی

زمانی که مأمون خلیفه، بیت الحکمه خود را برپا داشت، بغداد قبله گاه دانشمندان شد. دانشمند شهیر، خوارزمی، به فرمان مأمون، در نجوم دستاوردهای عظیم کسب نمود. او ایرانی و مقیم بغداد بود و گرچه نقشش در توسعه علم نجوم اهمیت فراوان داشت، اما اثرش در زمینه ریاضیات حائز اهمیت بیشتری بود. هم او بود که اعداد هندی را اقتباس کرد و کاربرد صفر را رایج نمود، کاری که محاسبات را در حدی بی سابقه، آسان نمود و راه را برای پیشرفت های عظیم آینده بازگشود. کلمه (Zero)، از واژه عربی صفر به معنی تهی گرفته شده است.^{۶۵}

خوارزمی همچنین مبدع و مبتکر علم جبر نیز بود. علمی که در عرصه مدنیت اسلامی، به دست نابغه برجسته، عمر خیام، به بالاترین درجات تکامل رسید. الجبرا (Algebra) از کلمه عربی «الجبر»، به معنی نوسازی چیزی در هم شکسته، اخذ شده است. مثلثات، چه سطحی و چه کروی نیز رشته دیگری از علم ریاضیات است که به دست دانشمندان اسلامی ابداع شد. کلمه سینوس (Sinus) که در مثلثات به کار میرود، ترجمه به لاتین کلمه عربی «جیب»، به معنی حفره یا شکاف است. فهرست اسامی نجوم و عناوین علوم بسیار است تا میزان دین تمدن غربی را به مدنیت اسلامی نشان دهد. الخوارزمی که نامش در اروپا به شکل الگوریتم (Algorithm)، به نشانه اعداد دهمی، ظاهر شد، بدایتاً از منابع هندی استفاده کرد.^{۶۶}

۳) ابوریحان بیرونی

ابوریحان بیرونی نیز توفیقات درخشانی داشت. او دوران زمین حول محورش را تفحص نمود، طول و عرض جغرافیایی را محاسبه کرد و تمامی آنچه را که تا آن زمان در رشته های مختلف ریاضیات و ستاره شناسی و طالع بینی شناخته شده بود، مدون و منظم نمود.

^{۶۴} همان.

^{۶۵} همان. صفحه ۳۰۴

^{۶۶} همان.

۴) ابن سینا

شیخ الرئیس ابوعلی سینا در سال ۳۷۰ هجری (۹۸۰ میلادی) در حوالی بخارا به دنیا آمد. "نبوغ او یک پدیده نادر بود. او در سن هیجده سالگی بر تمامی علم و دانش زمان تسلط یافت."^{۶۷} "در تمام این مدت هیچ شبی را به تمامی نخواستید و هیچ روزی را به کاری جز ممارست در علم اشتغال نوزید. همینکه مسأله ای را در نمی یافت و از یافتن حد وسط در قیاسات آن عاجز می ماند، به مسجد جامع می رفت و نماز می گذارد و به درگاه باری تضرع می کرد تا اینکه به مدد او به حل آن فائق می آمد."^{۶۸}

این حکیم "مؤثرترین چهره در علم و فلسفه جهان اسلامی"^{۶۹} است. "سنایی شاعر برجسته و صوفی مسلک ایرانی در قرن دوازدهم (میلادی)، از خدا می خواهد در تمام ازمنه، چنان علم و حکمتی به او عطا فرماید که رشک و حسد ابوعلی سینا را برانگیزد و شاعری که چنین ادعا کرده، خود از چنان مقام و احترامی برخوردار بوده که بزرگ مردی چون مولانا جلال الدین رومی می نویسد: «عطار نور، و سنایی دو چشمش بود و ما به دنبال آن ها ره می سپریم.»^{۷۰}

"ابن سینا بزرگترین آثارش را بدون مراجعه به کتب و یادداشت برداری، و تماماً به نحو ارتجالی^{۷۱} می نوشت. آثاری که از لحاظ کثرت و وسعت حیرت انگیز است. او راجع به تمامی شاخه های علوم، اعم از موسیقی، منطق، مابعدالطبیعه (متافیزیک)، عرفان، فلسفه و عروض مطلب نوشته است."^{۷۲}

ابن سینا گرفتاری های سیاسی فراوان پیدا کرد و دشواری های بسیار دید. زندگی عقلی پر فعالیت داشت. نیروی تمرکز فکری او نیز عالی بود. این مرد شایستگی این را نیز داشت که "اساس فلسفه مکتبی قرون وسطی را بریزد، و میراث بقراطی و جالینوسی را در پزشکی

^{۶۷} موکّر بالیوزی، حسن. حضرت محمد و دور اسلام، (ترجمه خسرو دهقانی). صفحه ۳۰۹.

^{۶۸} خوانساری، محمد. فلسفه در ایران. چاپ پنجم زمستان ۱۳۶۶. انتشارات حکمت. صفحه ۱۴۷.

^{۶۹} همان شماره ۵۳، صفحه ۲۱. (سه حکیم مسلمان)

^{۷۰} همان شماره ۵۳.

^{۷۱} بی تهیه قبلی سخن گفتن، به صورت بداهه و بی تأمل شعر گفتن و نطق کردن.

^{۷۲} همان شماره ۵۳.

ترکیب کند، و در علم و ادب اسلامی چنان تأثیری کند ه هیچ کس پیش یا پس از وی نتوانسته باشد آنگونه تأثیر کند.^{۷۳}

ابن سینا علاوه بر آثار فلسفی و علمی خود، چندین منظومه به عربی و فارسی نیز دارد. از اینها گذشته، چندین اثر دینی نیز از وی بر جای مانده است، و در میان آنها تفاسیری از چند سوره قرآن دیده می شود. وی می کوشید تا ایجاد سازگاری میان عقل و ایمان را - که پیش از وی به دست کندی و فارابی و اخوان الصفا آغاز شده بود - کامل کند. و همین کار است که توسط خلف وی سهروردی ادامه یافت و عاقبت درخت این کوشش ها به دست میرداماد و ملاصدرا به بار نشست. شرح اقدامات هریک از این بزرگان آن قدر بسیار است که در این مختصر نمی گنجد.

"اما در شاخه های مختلف ریاضیات، کاری که ابن سینا کرده، در مقابل کارهای خواجه نصیرالدین طوسی - که بیش از همه فلاسفه دیگر اسلامی قابل مقایسه با ابن سیناست - چندان زیاد نیست. مع ذلک، در یکی از شاخه های چهارگانه قدیم ریاضیات، یعنی موسیقی، کارهای ارزنده ای دارد."^{۷۴}

"ابن سینا مسلمان متدینی بود و عمق طبیعت دینی وی، گذشته از اشعار و تفسیر قرآن وی، در آثار فلسفی و نیز آشکار است، که در هر جا کوشیده است نظریات مختلف را با طرز نگرش اسلامی سازگار کند، و در بسیاری از عقاید فلسفی که اظهار کرده، دین اسلام الهام بخش وی بوده است. از اینکه بعضی از متکلمان و فقهای قشری نسبت بدینی به او می دادند بسیار ناراحت میشد. یک رباعی به وی منسوب است که برای دفاع از دینداری خود در مقابل چنان متعصبان خشک، چنین گفته است:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چون من یکی و آن هم کافر؟! پس در همه دهر یک مسلمان نبود^{۷۵}

^{۷۳} سه حکیم مسلمان، صفحه ۲۳.

^{۷۴} همان، صفحه ۳۸.

^{۷۵} همان، صفحه ۴۲.

"در قرن دوازدهم میلادی، ترجمه بعضی از آثار ابن سینا به زبان لاتینی آغاز شد و علاقه به آثار ابن سینا و ترجمه آنها در سراسر قرون وسطی ادامه یافت و حتی به دوره رنسانس نیز رسید."^{۷۶}

ب) حکمت اشراق:

به طور کلی مقصود از حکمت اشراق "شناخت حق با توسل به کشف و شهود و شوق و اشراق و عشق و ریاضت"^{۷۷} است. و "ظهور انوار عقل و لمعان و فیضان آنها بر نفوس، هنگام تجرد آنها از مواد و موانع حسی"^{۷۸}. "در این طریقت، دین مؤید کشف است نه آنکه محقق را به حقیقت برساند. حکمای اشراق مانند حکمای مشاء، ملتزم به وحی و شریعت نیستند ولی این بدان معنی نیست که شریعت را منکر باشند."^{۷۹}

شهاب الدین سهروردی

مؤسس حکمت اشراق، در اسلام شهاب الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق است. وی در سال ۵۴۹ هجری برابر با ۱۱۵۵ میلادی در سهرورد زنجان متولد شد. "در علوم و معارف زمانش از نوادر ایام به شمار می رفت و علاوه بر حکمت، که رشته اصلی و کار اصلیش بوده، در تفسیر و حدیث و فقه و ادب نیز مهارت داشته و حیاناً به زبان تازی و پارسی، شعر نیز می سروده است."^{۸۰}

برای کسب دانش به مراغه رفت و به تحصیل علوم زمانه اش پرداخت سپس به منظور تکمیل تحصیلاتش راهی اصفهان شد که در آن روزگار از کانون های مهم علمی و فرهنگی ایران و بلکه جهان اسلام بود. در این شهر با افکار ابن سینا آشنا شد و پیش استادان حکمت به تحصیل پرداخت و در منطق استاد شد. علاوه بر آن به سیر و سلوک روحانی باطنی پرداخت و با جماعتی از صوفیان و عارفان آشنا شد. از بلاد متعدد دیدن کرد، به ریاضت و مجاهدت پرداخت. سپس به حلب رسید.

^{۷۶} همان، صفحه ۵۰.

^{۷۷} جهانگیری، محسن. فلسفه در ایران. چاپ پنجم زمستان ۱۳۶۶. انتشارات حکمت. صفحه ۲۱۱.

^{۷۸} همان، صفحه ۱۸۴.

^{۷۹} همان، صفحه ۲۱۱.

^{۸۰} همان، صفحه ۱۷۹.

شیخ اشراق در مدرسه حلاویه در حلب - "همان مدرسه ای که چندی بعد جلال الدین مولوی در آنجا فرود آمد و به تحصیل پرداخت"^{۸۱} - منزل کرد و به تدریس مشغول شد. شیخ "اسرار حکمت و عقائد باطنی خود را بی باکانه افشا ساخت. فقهای قشری معنای سخنانش را به درستی درنیافتند و تهمت هایی بر وی وارد ساختند" و گفتند که شیخ "القای شبهه می کند که: خداوند هر وقت که بخواهد می تواند پیغمبری بفرستد و مسلم است که این گونه عقاید و اقوال مخالف دین مبین است. لذا دشمنانش دستاویزی و بهانه ای یافتند و خونش را مباح پنداشتند و به قتلش فتوی دادند."^{۸۲} و در سن ۳۸ سالگی در زندان، به اتهام انحلال عقیده و بی دینی، به نحو مرموزی از این جهان خاکی درگذشت.

شیخ در مدت عمر کوتاه، اما پر برکتش توانست حدود پنجاه کتاب و رساله به زبان پارسی و عربی از خود به یادگار بگذارد.

پیدایش حکمت اشراق اسلامی

سهروردی با نبوغ فوق العاده و معلومات ژرف و گسترده و با قدرت نظام دهی شگفت آور خود، در مدتی اندک آن را پدید آورده که در آن از اندیشه های دانان و فرزنانگان ایران باستان و افکار طائفه ای از حکمای یونان باستان و معارف عارفان مسلمان و فلسفه مشائیان به ویژه ابن سینا و بالاتر از همه از قرآن و وحی الهی و به این ترتیب حکمت جدید و بدیعی ساخته است که در طی هشتصد سال افق پهاور مشرق زمین را نورانی ساخته و اخیراً نور و درخشش آن به مغرب زمین نیز رسیده است.^{۸۳}

"پس اندیشه شیخ اشراق نقطه کانونی است، که در آن حکمت زردشت و افلاطون و حکمت مشاء و عرفان اسلامی و وحی و سنت دینی به هم رسیده و با ابداعات خود شیخ ترکیب و انتظام یافته است که در افق اندیشه پهناور و ژرف شیخ که حکیم و عارفی مسلمان و مفسری عمیق از آیات قرآن و روایات اسلامی است، فرزنانگان ایران باستان، حکیمان الهی یونان، عارفان بزرگ مسلمان و شارحان شرایع و ادیان، همه شارحان یک حقیقت و پیام آوران یک پیام معنوی برای بشریت هستند."^{۸۴} دیدیم که چگونه شیخ اشراق، تمدن گذشته عالم را

^{۸۱} همان، صفحه ۱۸۱.

^{۸۲} همان.

^{۸۳} همان، صفحه ۱۸۵.

^{۸۴} همان.

انتظام بخشید و حکمتی بدیع را بنیان نهاد. از تعالیم دیانت زردشت الهام گرفت و به افلاطون روی آورد و به عرفان اسلامی نظر انداخت و در قرآن وحی الهی را دید و به حقایق پی برد. این نشان دهنده وحدت است یعنی هدف حقیقی تمامی ادیان الهی که در ابتدای این مختصر به آن اشاره شد. اسامی و عناوین متعدّد در ظلّ یک نظام متحد گشت و سبب فتوحات جدید برای عالم بشریت شد که در حقیقت ادیان الهی نیز این گونه اند.

"می توان گفت: حکمت اشراق، نوعی نهضت فکری است، که در جامعه اسلامی در برابر حکمت مشائی، که وسیله علم و معرفت را محصور به بحث و استدلال می دانست، پدید آمد و تأکید کرد که با این که، از نظر تعلیم، بحث و استدلال لازم است، اما کافی نیست و طریق و وسیله علم و شناخت منحصر به آن نیست، بلکه برای معرفت، به ویژه معرفت اسرار ماورای طبیعی و حقایق الهی راهی دیگر موجود است و آن راه ذوق و عیان و کشف و اشراق است."^{۸۵} بنابراین شیخ اشراق نه تنها از حکمت مشاء آگاهی داشته، بلکه از متبحران در آن بوده و از معتقدان به آن نیز بوده، که حکمت مشاء و بحث و استدلال را مقدمه اشراق می دانسته در نتیجه حکمت اشراقی بر استدلال و کشف و شهود، هر دو تکیه دارد.

برخی بزرگان در حکمت اشراق پس از سهروردی

قطب الدین شیرازی، یکی از فیلسوفان قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) است که شرحی بر حکمة الاشراق سهروردی نگاشت و اهل حکمت این شرح را از موثق ترین منابع حکمت الاشراق به شمار می آورند. **خواجه نصیرالدین طوسی**، فیلسوف و دانشمند بزرگ قرن هفتم هجری، با این که مفسر مقتدر حکمت مشاء بود در بعضی مسائل تحت تأثیر مکتب اشراق بوده است. **میر داماد** بزرگترین مدرّس اصفهان در زمان شاه عباس را "می توان نماینده شیخ اشراق و حامی مشرب وی در ایران اسلامی دانست."^{۸۶} با این که استاد مسلم حکمت مشاء بود، با وجود این به مشرب اشراقی توجه کرد یعنی هم به بحث و برهان اهتمام ورزید و هم به کشف و عیان.

پس از میرداماد شاگرد معروف وی **ملاصدرا**، "که در ایران وی را بزرگترین حکیم مسلمان همه زمان ها می دانند، با نبوغ و ابتکار خود نظام فلسفی جدیدی را ارائه داد که در آن،

^{۸۵} همان، صفحه ۱۸۶.

^{۸۶} همان، صفحه ۲۰۶.

"عناصر هماهنگی از فلسفه های مشائی و اشراقی و مکاشفات عرفانی با هم ترکیب شده بودند و افکار ژرف و آراء ذیقیمتی نیز بر آنها افزوده شده بود، و آن را «حکمت متعالیه» نامیدند. ملاصدرای شیرازی "صدر متألهان و خاتم حکیمان الهی ایران و بنیانگذار حکمت متعالی"^{۸۷} است. این فرزانه بزرگ، کتاب حکمة الاشراق سهروردی را تدریس می کرد و بر آن شروحو نیز نوشت. او با اینکه بعضی از اصول حکمت اشراق را نپذیرفت، اما از شیخ اشراق به بزرگی یاد می کند و "مشرّب او را که جمع میان عقل و ذوق، و برهان و عیان است، درست دانست و به علاوه تصریح کرد که روش حکمت متعالی وی جمع میان مشرب اشراق و مشاء است.

عرفان اسلامی

ارتباط و اتصال حکمت اشراق با عرفان و دل‌بستگی شیخ اشراق به عرفان و اصحاب سیر و سلوک، تا حدی است که می توان گفت حکمت اشراق در نهایت همان عرفان است البته با این فرق که در عرفان برای رسیدن به حقیقت و کشف آن تنها سیر و سلوک معنوی مورد عنایت است و بحث و استدلال و نظر و برهان به کلی بی اهمیت است، اما در حکمت اشراق سیر فکری و بحث و استدلال، ولو به عنوان مقدمه اشراق راستین، لازم و حائز اهمیت است. اما البته غایت نهائی و حکمت راستین همان کشف و شهود و ذوق و عیان است.^{۸۸}

ج) تصوف و عرفان

عرفان که "اساس آن مبتنی است بر اشراق و انکشاف و انجذاب. عرفا، عقل و منطق را در معرفت الهی ناتوان می دانند و به وحی و کتاب آسمانی و گفتار انبیا و اولیا پای بندند. عارفان راستین پیوسته به ذکر آیات قرآنی متذکر و به یاد حق مترنم هستند"^{۸۹}. "اساس و ریشه تصوف مبتنی است بر وارستگی و زهد و کشف حقایق به طریق سیر و سلوک و توسل به تهذیب نفس و قبول ریاضت، تا قلب از رنگ کدورات صافی گردد و انوار الهی به طریق اشراق در آن متجلی شود و آنچه نادیدنی است به کشف و شهود بی پرده عیان گردد."^{۹۰}

^{۸۷} همان، صفحه ۲۰۷.

^{۸۸} همان، صفحه ۱۹۰.

^{۸۹} پورحسینی، ابوالقاسم. فلسفه در ایران. چاپ پنجم زمستان ۱۳۶۶. انتشارات حکمت. صفحه ۲۱۲.

^{۹۰} همان، صفحه ۲۱۰.

شرح احوال فرزنانگان عالم انسانی

در ادامه قصد داریم کمی به مکتب عرفان و تصوف بپردازیم و به برخی بزرگان آن اشاره نماییم. "هر آنگاه که آدمی به شرح احوال و زندگانی یکی از فرزنانگان عالم انسانی نظر میکند، و عاقبت و مآل آنان را می بیند و آثار ایشان را می خواند، گویی به ساحتی دیگر می رود و از زمان و مکانی متفاوت خبر می گیرد. همه چیز در عالم واقع ما رنگ می بازد و کل هستی دیگرگون می شود و جهانی نو پدیدار می گردد. تو گویی که آدمی به مملکتی دیگر وارد می شود که بی آنکه هراسی در دل افکند، بسی غریب می نماید. در چنین مواردی، انسان چونان پرنده ای است که از زمین روزمرگی زندگی به فضای خوش آزادگی پر میکشد و به هر سو که خواست به پرواز در می آید اما اگر به «طیران آدمی» بیاندیشد. خوش ساحتی است آنجا که نفوسی مانند مولانا و نیچه و ابن عربی می زیند، جایی است که دیگر رنج حیات نیست، غم روزگار نیست، دغدغه عالم و آدم نیست، اما فکر و رأی و اندیشه هست، چه که اینجا ساحت روح و روان است. در این مملکت اجسام و اجساد را حکمی نیست، بلکه عالم ارواح است بی آنکه اشباح نماید؛ به عبارتی، نوعی قیامت و رستخیز در کار است."^{۹۱}

نخستین عرفا و صوفیان اسلام

"تقریباً همه فرق صوفیه خود را به حضرت علی (ع) می رسانند، و بعضی از صوفیان متأخر، شاگردان ائمه، مخصوصاً امام ششم، جعفر صادق (ع) و امام هشتم، علی رضا (ع) بوده اند"^{۹۲} در قرن سوم (هجری) چهره های نامداری در تصوف پیدا شدند از جمله ذوالنون مصری، بایزید بسطامی و شهید تصوف یعنی حلاج. شخص اخیر که به خوبی در مغرب زمین شناخته شده، "از بعضی جهات نمونه معنویت مسیح در اسلام است و مصیبت یا محنت وی، به تعبیر ماسینیون، شباهت هائی با مصائب مسیح دارد."^{۹۳}

^{۹۱} عداس، کلود. در جستجوی کبریت احمر زندگانی ابن عربی. ترجمه: فریدالدین رادمهر. چاپ اول ۱۳۸۷. انتشارات نیلوفر. سخنی از مترجم فارسی.

^{۹۲} سه حکیم مسلمان، صفحه ۹۰.

^{۹۳} همان.

اثر کیمیائی اشعار صوفیانه

در قرن چهارم هجری "نخستین رباعیات صوفیانه توسط ابوسعید بن ابوالخیر، معاصر ابن سینا، سروده شد. و یکی از برجسته ترین نویسندگان تصوف، **خواجه عبدالله انصاری**... چندین رساله مهم به زبان فارسی تألیف کرد. کتاب مناجات وی از تألیفات بسیار مهم به زبان فارسی است. به این ترتیب، علاوه بر زبان عربی، زبان فارسی هم وسیله ای برای بیان معتقدات تصوف شد، و زمینه برای **سنائی و عطار و رومی** بی نظیر (مولانا) و **شبستری و حافظ** فراهم آمد، که با پیدایش او اثر «کیمیائی» شعر صوفیانه به اوج خود رسید.^{۹۴}

یادی از عرفای بزرگ:

۱) عطار نیشابوری

فریدالدین عطار "عارف و شاعر معروف سده ششم و هفتم هجری (قرن دوازدهم و سیزدهم میلادی) است. وی، پیشه پدر را که دارو فروشی (عطاری) بود دنبال کرد با انقلاب باطنی که به او دست داد به عالم عرفان روی آورد"^{۹۵} مشهور ترین آثار وی عبارتند از: **تذکره الاولیاء، منطق الطیر، الهی نامه، مصیبت نامه و دیوان اشعار.** آرامگاه عطار در نیشابور مطاف اهل دل است.

عطار در **منطق الطیر** از کیفیت تصوف و راه سهمناک و بی نهایتی که سالک باید پیماید، با شیواترین تعبیراتی که در نظم فارسی نظایر آن را کمتر می توان دید، سخن رانده است.^{۹۶} مردان خدا، که قصد سلوک به وطن الهی را دارند به پرندگانی تشبیه کرده که "با بال توکل در طلب سیمرغ کوه قاف و مسجد اقصای دل پرواز می کنند"^{۹۷} و باید هفت وادی را طی نمایند تا به بحر قرب و وصال وارد شوند. اول وادی را **طلب** معرفی می نماید و سپس به شش وادی دیگر می پردازد. حال در چند بیت زیر ملاحظه نمایید چگونه **طلب** مجنون را توصیف می نماید:

کو میان رهگذر می بیخت خاک
گفت لیلی را همی جویم یقین

دید مجنون را عزیز دزدناک
گفت ای مجنون چه می جویی چنین

^{۹۴} همان.

^{۹۵} قیصری، ابراهیم. از همیشه تا جاودان. چاپ نخست ۱۳۸۳. انتشارات توس. صفحه ۲۵۰.

^{۹۶} گوهرین، صادق. شاهکارهای ادبیات فارسی، منطق الطیر، صفحه ۹.

^{۹۷} همان.

گفت لیلی را کجا یابی ز خاک کی بود در خاک شارع در پاک
گفت من می جویمش هر جا که هست بوک^{۹۸} جایی یک دممش آرم به دست^{۹۹}

عطار در تذکرة الاولیاء، به شرح احوال بزرگان اهل عرفان می پردازد. به عنوان مثال در خصوص **بایزید بسطامی**، حکیم خراسانی قرن سوم هجری، که پیشتر یادی از او شد، چنین می فرماید: «آن سلطان العارفین، آن برهان المحققین، آن خلیفه الهی... اکبر مشایخ بود و اعظم اولیا... دائم در مقام قرب و هیبت بود و غرقه آتش محبت. و پیوسته تن را در مجاهده و دل را در مشاهده می داشت... و پیش از او کسی را در معانی نبود که او را...»

در وصف حسین بن منصور **حلاج** نیز چنین می فرماید: «آن قتیل الله فی سبیل الله، آن شیر بیشه تحقیق، آن شجاع صفدر صدیق، آن غرقه دریای مواج... کار او کاری عجب بود و واقعات عجایب که خاص او را بود، که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و هم در شدت لهب و فراق، مست و بی قرار و شوریده روزگار بود و عاشق صادق و پاکباز، و جد و جهدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی عجیب، و عالی همت و عظیم قدر بود...»

(۲) جلال الدین محمد مولوی

"شاعر و نویسنده و عارف بلند آوازه ایرانی است که به مناسبت اقامت در آسیای صغیر به «ملای روم» و به حیث محل تولد به مولوی بلخی مشهور است. مولوی که با اثر مشهور مثنوی و غزلیات شمس در شاعری شهره آفاق است در نثر نیز قلمی توانا دارد. کتاب فیه مافیه و مجالس سبعة شاهد این مدعاست، گر بگویم شرح آن بی حد شود!^{۱۰۰} "جلال الدین رومی بزرگترین شاعر عارف اسلام است."^{۱۰۱} **شیخ بهائی**، فیلسوف، عارف، ریاضی دان، شاعر، منجم و حکیم قرن دهم و یازدهم هجری، می گوید:

مثنوی معنوی مولوی هست قرآنی به لفظ پهلوی^{۱۰۲}

^{۹۸} بوک به معنی "امید است که، باشد که" می باشد. (شرح کامل منطق الطیر، صفحه ۴۵۷).

^{۹۹} منطق الطیر.

^{۱۰۰} همان شماره ۹۳.

^{۱۰۱} شریف، میان محمد. تاریخ فلسفه در اسلام جلد دوم. بخش سوم صوفیان نوشته خلیفه عبدالحکیم، ترجمه عبدالحسین آرننگ. صفحه ۳۲۱.

^{۱۰۲} همان.

باز به **حلاج** می‌رسیم که مولانا در فیه مافیه اینگونه در مورد او فرموده:
"منصور را چون دوستی حق به غایت رسید، دشمن خود شد و خود را نیست گردانید.
گفت: «انا الحق»، یعنی من فنا گشتم، حق ماند و بس. و این بدایت تواضع است و
نهایت بندگی. یعنی اوست و بس، دعوی و تکبر آن باشد که گویی تو خدایی و من
بنده، پس هستی خود را نیز اثبات کرده باشی، پس دومی لازم آید. و این نیز که می
گویی «هو الحق» هم دومی است، زیرا که تا «أنا» نباشد، «هو» ممکن نشود. پس حق
گفت «انا الحق» چون غیر او موجودی نبود و منصور فنا شده بود."

مثنوی مولانا خود دریای عظیمی است که به وصف در نمی‌آید و مشتاقان باید
به خواندن آن همت گمارند. او خود در اوج طی مقامات عالیہ عرفانی خویش، آنجا
که محرمی برای اسرار خود نمی‌یابد، به شیوه رسولان، چنین می‌فرماید:

بیش از این با خلق گفتن روی نیست
بحر را گنجائی اندر جوی نیست
پست می‌گویم به اندازهء عقول
عیب نبود این بود کار رسول^{۱۰۳}...

(۳) محی الدین ابن عربی

ابن عربی "یکی از عارفان فیلسوفی است که نمی‌توان در تاریخ اندیشه، به سهولت از
وی گذشت. بی‌آنکه درباره وی داوری شود، باید گفت که سیر تفکر در جهان اسلام، با ورود
تفکرات ابن عربی، به قبل و بعد از ابن عربی تقسیم شد... گویی هر آنچه بنوشت و بکرد و
بفهمید، با دین و مذهب عجین بود."^{۱۰۴} زادگاه او، مرسیه در اندلس بود که اینک در
اسپانیاست. "در عصری که وی می‌زیست، در شرق و غرب عالم اسلامی جنگ‌هایی میان
مسیحیان و مسلمانان بر پا بود که اگر چه از مطامع و مکاید اهل سیاست بر می‌خاست، اما
ظاهراً به بهانه دین صورت می‌گرفت. اگر چه این جنگ‌ها جز کشتار و دمار حاصلی در بر
نداشت، اما سبب آشنایی مسیحیان و یهودیان اسپانیا با فرهنگ و تمدن مسلمانان شد. عرفان
مسیحی و افکار عرفانی یهودی در عصری که ابن عربی می‌زیست، چنان بسط یافت و ترقی

^{۱۰۳} مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱۰ و ۳۸۱۱
^{۱۰۴} عداس، کلود. در جستجوی کبریت احمر زندگانی ابن عربی. ترجمه: فریدالدین رادمهر. چاپ اول ۱۳۸۷. انتشارات نیلوفر. سخنی از مترجم فارسی.

حاصل کرد، که ابداً قابل مقایسه با پیش از این واقعه نیست. شاید شروع عصر نوین در اروپا را باید با این حادثه مربوط دانست.

این عصر یعنی قرن ششم و هفتم هجری مصادف با قرن دوازدهم و سیزدهم میلادی عصری است که می توان آن را دوره طلایی مشاهیر فلسفه و عرفان در تمامی ادیان محسوب داشت. نفوسی نظیر عطار و شیخ اشراق و ابن عربی و مولانا و شمس تبریزی و اوحدالدین کرمانی، عبدالقادر گیلانی، ابن رشد، نجم الدین رازی، روزبهان بقلی، ابن طفیل، ابن باجه و موسی بن میمون از جامعه اسلامی، و توماس آکویناس و فرنسیس قدیس و دومینیک قدیس، مایستر اکهارت، ریمون لول، برنار کلرویی، لوتگارد قدیس، گیللموس شامپویی، پطرس آلارد و بوناونتوره، راجر بیکن، آلبرت کیبر، بوئتیوس داسیایی از تمدن مسیحی، و ابوالعفیاء، موسی دی لئون، یهودای حسیدی، العیزر بن یهودا، العیزر ورمزی و یاکوب هلوی از قوم یهود، و بسیار کسان دیگر که نامشان در این فهرست نیامد، در همین عصر ظاهر شدند و بر رونق دانش و فرهنگ و معرفت عالم افزودند. لذا توجه به ابن عربی از این بابت نیز ضروری می نماید.^{۱۰۵}

"از منظر ابن عربی، مقصود از هر دین و آئین، محبت است و عشق، دلداگی است و شوریدگی، فروتنی است و فرزاندگی. دین ابن عربی، مانند نوری است که باید قلب هر مؤمنی را درخشنده کند تا به مدد ایمان ببیند که خداوند همچنان در دل او حاضر است و قائم. اینکه در جهان هستی دشمنی و کینه توزی نباشد و همه، چون برادران، با هم مدارا کنند و از دنیا دل بردارند و به حضرت دوست بسنده کنند، لب لباب درس های معنوی ابن عربی است."^{۱۰۶} "او منادی آزادی اندیشه است و ندایش، نغمه عشق و دیانتش، عین محبت است."^{۱۰۷}

"کثرت شماره تألیفات ابن عربی خود دلیل کافی بر اینکه از الهامی «فوق طبیعی» سرچشمه گرفته است... بزرگترین اثر ابن عربی که شکل دایرةالمعارفی دارد، فتوحات است، مشتمل بر ۵۶۰ فصل که در آنها اصول عرفان و علوم باطنی و دینی مختلف و نیز تجارب و احوال روحانی خود محی الدین آمده است... در این اثر مکرر اشاره کرده است که آن را به الهام خدایی نوشته است، مثلاً در جایی چنین گفته است: «بدان که نوشتن فصول فتوحات

^{۱۰۵} همان.

^{۱۰۶} عداس، کلود. ابن عربی سفر بی بازگشت. ترجمه: فریدالدین رادمهر. چاپ اول ۱۳۸۲. انتشارات نیلوفر. مقدمه مترجم.

^{۱۰۷} همان.

نتیجه انتخاب آزاد یا تأمل و تفکر ارادی من نیست. در واقع آنچه را که من نوشته ام خداون به وسیله فرشته الهام به من املا کرده است.»^{۱۰۸}

"بدون شک، کتابی از محیی الدین که از همه بیشتر خوانده می شود، **فصوص الحکم** او است که در واقع وصیتنامه روحانی او به شمار میرود... به گفته خود ابن عربی، تألیف آن نتیجه رؤیتی از پیغمبر (ص) بوده است که کتابی در دست داشته و به شیخ فرمان داده است که آن را «بگیرد» و به جهانیان برساند تا همگان از آن بهره مند شوند.^{۱۰۹}

آغاز علم نوین در اروپا

از اواخر قرن پانزدهم میلادی، اسباب تجدد در اروپا فراهم شد و احوال اهل علم دگرگون شد و اروپائیان که در قرن های طولانی اسیر ظلمت و جهل و تعصب شده بودند، به تدریج داشتند از اسارت آزاد می شدند. اما هیچ تغییری در جهان به سادگی انجام نمی پذیرد. فقط یک نمونه ذکر می شود تا مطلب کمی روشن شود.

در اروپا "از میان پدران بنیان گذار علم نوین نخستین کسی که با مراجع قدرتمند جهان درافتاد **گالیله** (۱۶۴۲-۱۵۶۴) بود."^{۱۱۰} دستگاه تفتیش عقاید که کلیسای کاتولیک برای کشف و سرکوب بدعت، تشکیل داده بود، "ابتدا به طور خصوصی در ۱۶۱۶ و بعد علناً در ۱۶۳۳ او را محکوم کرد. جرم او دوگانه بود: یکی این که می گفت زمین دور محور خود می چرخد و دیگر این که دور خورشید می گردد. این افکار نزدیک به صد سال پیش عنوان شده بود و از **کوپرنیک** به **کپلر** و از او به **گالیله** رسیده بود؛ با این حال بیان این اندیشه نزدیک بود به قیمت جان **گالیله** تمام شود. وی برای نجات خود ناچار شد توبه کند، و قول دهد که دیگر هیچ گاه بر پندار گناه آلود حرکت زمین صحه نگذارد. ولی پس از امضای توبه نامه شنیدند که زیر لب می گفت: «با این حال، هنوز می گردد، درست مثل سابق».^{۱۱۱}

"**گالیله** دانشمندی شگفت، و حتی چیزی برتر از دانشمند بود."^{۱۱۲} اما با محاکمه ای که کلیسا برای او ترتیب داد، او را تهدید به مرگ کرد که اگر از کشفیات علمی خود دست برندارد،

^{۱۰۸} سه حکیم مسلمان، صفحه ۱۰۳.

^{۱۰۹} همان.

^{۱۱۰} مگی، براین. سرگذشت فلسفه. (ترجمه حسن کامشاد). چاپ ششم ۱۳۹۴ تهران. نشر نی. صفحه ۶۶.

^{۱۱۱} همان.

^{۱۱۲} همان.

جان خود را از دست خواهد داد. این در حالی است که ارباب کلیسا پیش از این نیز دانشمندانی را به علت کشفیاتی که آنان بدعت آمیز می نامیدند، کشته بودند.

بزرگانی که از قرن هفدهم تا نوزدهم در اروپا ظهور کردند بسیار بسیار است بعضی از آنان عبارتند از: نیوتن، دکارت، اسپینوزا، لایب نیتس، کانت، شوپنهاور، هگل، شلینگ، نیچه و بسیاری دیگر، که نامشان در تاریخ جاودانه است و خدماتشان می درخشد.

به سردی گراییدن و خاموشی تمدن اسلامی

قرن سیزدهم هجری (قرن نوزدهم میلادی) فرارسید و گویی دیگر تمدن اسلامی به سردی و در نهایت به خاموشی می رفت. و این همان قانون طبیعت است که در ابتدای این بخش به آن پرداختیم.